



# سمع

دشتر، بهر خنجر چوین شد و من مگر کین بر ایلی برای «وستاش»

«شماره می نوزدهم»

اول (پهرا می بون لای لای) «مانان» و سه حورتیدی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۳	برگ سبز: فصلی از کتاب «درباره‌ی زبان»	۱	سرمقاله
۹۰	برگ سبز: فصلی از رساله‌ی «بافت‌شناسی لذت»	۴	اخبار
۱۲۰	یادداشت: درباره‌ی زندگی شبانه در تهران	۱۳	چالش
۱۲۵	اعترافات	۲۱	پرسش
۱۳۰	تذکره‌ی شیخ المنجمین محمدرضا نوروزی پژمان السلطنه	۲۲	نقد فیلم: Her
۱۳۲	طنز: التفاضیل - الآدم	۲۶	پیشنهاد کتاب: خاطرات احتشام السلطنه
۱۳۵	عکس: مراسم عزاداری در عصر قاجار	۲۸	متون وارده: شرحی بر روانشناسی مخالفت
		۳۹	خُرده داستان: الشرح النحوی و الصرفی فی نسب السفید برفی
		۴۴	شعر پارسی: چند شعر از مولانا بیدل دهلوی
		۴۷	از شعرهایم: برای انوشیروان، هیاهو
		۵۰	جام جم زروان



\* هویت مثل خیلی چیزهای دیگر، امری ساختنی است.

اهمیت بنیادین و نقش تعیین کننده‌اش در سرگذشت و سرنوشت انسانها، با این حقیقت خدشه نمی‌پذیرد و برعکس با تکیه بر این اصل پویایی و سیالیتی پیدا می‌کند که چه بسا خوشایند و دلخواه هم باشد.

همه‌ی ما با هویت‌هایی داده شده زاده می‌شویم. این که در چه تاریخ و جغرافیایی زاده شویم، چه بستر اجتماعی‌ای تجربه‌ی زیستی دوران کودکی‌مان را رقم بزند، و چه آموزش‌هایی دریافت کنیم، بخش داده شده و پیش‌تینده از هویت‌مان است. با این وجود، اینها مواد خامی است که ما از همان ابتدا هویت خویش را بر مبنایش می‌سازیم، گیریم که این «ساختن» به فراخور نادانی و ناتوانیِ کودکانمان ناسنجیده و نقد نشده و تقلیدی باشد. اما

هویت از همان ابتدا در بافتی آکنده از فشارها و اجبارها و امکانهای محیطی انتخاب می‌شود و پیوسته حک و اصلاح شده، مدام بازتعریف می‌شود.

نخستین زبانی که می‌آموزیم، شخصیت‌هایی که همچون سرمشق در دوران کودکی و سالهای رشد پیرامون خویش می‌یابیم، و زمینه‌ی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خانواده‌ای که در بطن آن با دیگران در جهان اجتماعی سهم می‌شویم، اموری انتخابی نیستند. ما به قول هایدگر به درون این میدان ناشناخته پرتاب می‌شویم و از موقعیت آغازینی زندگی خود را شروع می‌کنیم که «داده شده» و انتخاب نشده و از این رو جبری می‌نماید. با این وجود، بستر یاد شده چیزی بیش از خزانه‌ای اولیه از داده‌ها نیست. از همان ابتدای کار، از سالهای نخستین زندگی، «من»ها می‌آموزند که چیزهایی را رد کنند و چیزهایی دیگر را بپذیرند، و موقعیت‌هایی را برگزینند و خویشان را در معرض تاثیرها، معانی، باورها، و اشخاصی خاص قرار دهند. این سویه‌ی انتخابی

هویتی که ساخته می‌شود، معمولاً ماهیتی موضعی، پراکنده و ناسنجیده دارد، اما هست و دلیلی است بر موهوم بودن جبری که معمولاً به «ذات» آدمها منسوب می‌شود و جایگزین هویت سیال و خودخواسته‌شان می‌شود.



بسیاری از مردمان تا پایان عمر از همین هویت خداداد و داده‌های آغازین تغذیه می‌کنند و روند پرتاب شدگی خویش به محیطهای تازه و تاثیر پذیرفتن از منابع نوی معنا را ادامه می‌دهند، بی آن که در آن دخل و تصرفی کنند، یا از توانایی خویش برای ساختن هویت خویش بهره‌ای جویند، یا حتا از آن خبردار باشند. با این همه، امکان بازسازی هویت و بخت بازاندیشی درباره‌ی «چه بودن» و «چگونه بودن» همواره هست و همیشه می‌توان از آن بهره جست.

آنچه که این هویت سیال و ساخته شده را پشتیبانی می‌کند و خوداندیشی در آن را ممکن می‌سازد، علاوه بر اراده و خواست «خود بودن»، دانش است. انتخاب خودآگاهانه‌ی هویت از دو سو با دانایی گره می‌خورد. از سویی خود فهم موقعیت موجود و شناسایی آنچه که «من» در «اکنون» ابتدا به ساکن هست، از جنس دانایی است. از سوی دیگر، انتخاب آنچه که باید باشد

و تعریف وضعیت مطلوب و حرکت به سوی آن نیز با پشتوانه‌ی دانش صورت می‌پذیرد.

از این رو پذیرش مسئولیت آنچه که هستیم و بر دوش کشیدن بار گران خودآگاهی و خودسامانی با وظیفه‌ای گره می‌خورد و آن دانستن است.

دانستن وظیفه‌ایست برای کسانی که نمی‌خواهند هویت‌شان و آنچه که هستند،

بر مبنای متغیرهایی تصادفی تعیین شود. خروج از چنبر بسته‌ی تاثیرهای

تصادفی محیط و دستیابی به نظامی منسجم و یکپارچه از عناصر و روابط که

شخصیت خودمختار و راستینی را در «من» بیافریند، تنها با برگرفتن توشه‌ای

از دانش فرادست می‌آید. با دانستن است که ساختن هویت به کاری ادامه‌دار

و کامیاب بدل می‌گردد؛ و این کار به بنیاد کردن جهانی مقابل با - و گاه در

تقابل با- جهان آشوبزده و تصادفی بیرون ممکن می‌شود. هویت در حین

ساخته شده شکل و سامان می‌یابد و منسجم می‌گردد و به امری سنجیده و نقد

شده و انتخابی بدل می‌شود. وگرنه همان آمیزه‌ی درهم و برهم از تاثیرهای

محیطی است که بنا به طبیعت هستی، ماهیتی کاتوره‌ای و بی سر و ته و

بی‌برنامه دارد، و به همین ترتیب به شبه‌هویت‌ی پوک و پوچ و سطحی ختم

می‌شود، که شده است.

هرآنکس ز دانش برد توشه‌ای جهانی است بنشسته در گوشه‌ای



میرفطروس و عباس میلانی است. کتاب را نشر شورآفرین منتشر کرده و امسال برای نخستین بار در نمایشگاه کتاب به مخاطبان عرضه شد.

✱ روز جمعه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۳ برنامه‌ی کوه ماهانه‌ی یاران

خورشید برگزار شد.



اخبار روزهای گذشته:

✱ عصرگاه یکشنبه هفتم اردیبهشت ماه نخستین نشست از نخستین

گام دوره‌ی ایرانشهر برگزار شد. در این دوره که با استقبال دوستان و یاران

روبرو شد، زندگینامه‌ی چهار تن از شخصیت‌های فرهنگی (ملکم خان،

نیمایوشیج، جمالزاده و فروغی) به عنوان مقدمه‌ای روش‌شناسانه بر رویکرد

سیستمی به تاریخ معاصر مورد بحث قرار گرفت.

✱ کتاب «ایران در گذر روزگاران» به قلم آقای مسعود لقمان منتشر

شد. این کتاب حاصل گفت‌وگوهای مسعود لقمان با ماشاالله آجودانی،

داریوش آشوری، عبدالمجید ارفعی، مرتضی ثاقب‌فر، جلال خالقی مطلق، علی



✱ سال گذشته از طرف جهاد دانشگاه تهران کارگاهی برای شرکت

کنندگان در «مسابقه‌ی کشوری مناظره‌ی دانشجویی» برگزار کرده بودم، و این

برنامه‌ای بود که با همت دوست گرامی آقای مهدی عنبری بنیاد شده و تداوم

یافته بود. محتوای این کارگاه به همت جهاد دانشگاهی و با سرپرستی خانم

سمانه عنبری به صورت متنی پیاده شد، و بعد دوستان گرامی خانم بهنوش

عافیت طلب و آقای افشین می‌آبادی مسئولیت ویرایش و صفحه‌آرایی و

تصویرسازی‌اش را بر عهده گرفتند. کتاب با سرعتی چشمگیر توسط جهاد

دانشگاهی دانشگاه تهران به چاپ رسید و در نمایشگاه کتاب امسال عرضه

شد. خوشبختانه با همکاری جهاد نسخه‌ی الکترونیکی کتاب به صورت

رایگان در دسترس علاقمندان است می‌توانید از نشانی زیر آن را بگیرید:

<http://isdc.ir/archives/1807/>

✱ ظهرگاه روز یکشنبه ۱۴ اردیبهشت سخنرانی «عصب‌شناسی لذت

و پیامدهای اخلاقی آن» در دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران برگزار شد. این

برنامه با سرپرستی انجمن علمی دانشجویان دانشکده‌ی علوم برگزار شده بود و در آن مقدمه‌ای درباره‌ی دستاوردهای جدید درباره‌ی عصب‌شناسی لذت و رنج گفتم و بعد امکانه‌ای برخاسته از آن را برای دستیابی به یک نظام اخلاقی «طبیعی شده» واری کردم. سخنرانی با وجود مصادف بودنِ زمانش با وقت ناهار خوردنِ مخاطبان، با استقبال چشمگیری روبرو شد.



✱ برای تبادل نظر دانشجویان کلاس «اندیشه‌ی ایرانی‌شهری»، یک گروه در شبکه‌ی فیس‌بوک تاسیس شده به نام «ایران‌شهر»، که می‌توانید در نشانی زیر پیدایش کنید:

[/https://www.facebook.com/groups/4955463972435](https://www.facebook.com/groups/4955463972435)

97گروه در حال حاضر بیش از چهارصد عضو دارد و به طور منظم منابع اصلی و تصویرهای مربوط به کلاس را روی آن خواهم گذاشت. گروه باز است و همه می‌توانند در آن عضو شوند و منابع مورد نظرشان اعم از کتاب، مقاله، عکس یا فیلم مستند را برای دیگران به اشتراک بگذارند و یا بحثهایی را شروع کنند و یا در بحثهای دیگران مشارکت جویند. شکل مقدماتی پروژه‌های پژوهشی دانشجویان کلاس هم در همین فضا ارائه و به کمک بازخوردهای یاران پخته خواهد شد.



✱ شبکه‌ی ویکی‌زروان که نوعی دانشنامه‌ی عمومی است درباره‌ی

چارچوب نظری زروان و معانی وابسته بدان. این شبکه در همان قالب ویکی‌پدیا

طراحی شده و در حال حاضر بیش از صد مدخل را شامل می‌شود:

<http://wiki.zorvan.org>

گروه ویکی‌زروان در جشن نوروزی

خورشید که به مناسبت آغاز سال

۱۳۹۳ برگزار شده بود، اعلام

موجودیت کرد. بنیانگذار این گروه

آقای فروهر شاکری بود که بعد از

پیشنهاد و راه‌اندازی آن به کشور آلمان سفر کرد و مدیریت پروژه را به خانم لیلا

امینی واگذار کرد. در حال حاضر اعضای این گروه علاوه بر این دو تن عبارتند از

کیوان سررشته‌دار، شهروز توسی، محمود قهرمانیان و صاحب این قلم. همچنین

خانمها لیلا یگانه، مهدیه یوسفی و غسل آموزگار نیز در مراحل مختلف کار به

یاری این طرح برخاسته‌اند. از آن هنگام تا به حال فعالیت فشرده‌ی این گروه به

راه‌اندازی فاز اول تارنما انجامیده است.

هدف گروه ویکی‌زروان آن است که همه‌ی محتوای تولید شده درباره‌ی

نظریه‌ی زروان را به همراه منابع اصلی، متون وابسته و منابع و متون مربوط به

کلیدواژه‌های این چارچوب نظری در اختیار مخاطبان قرار دهد. در حال حاضر

بیش از صد مدخل و ۲۵ فیلم و مجموعه‌ای از فایل‌های صوتی بر شبکه



<http://kanoon-khorshid.org/>

تارنمای شخصی من (سوشیانس) که مقاله‌ها و نوشتارهایم را شامل می‌شود:

<http://soshians.ir/fa/>

گروه بازی زروان از طرحهای خورشید هم تارنمای ویژه‌ی خود را دارد که در

این نشانی می‌توانید پیدایش کنید:

<http://bazinamak.ir/>

✳ علاوه بر این تارنماها، با توجه به استفاده‌ی فراوان کاربران ایرانی از

شبکه‌ی اجتماعی فیس‌بوک، چند صفحه در این سامانه هم تاسیس شده است.

یکی از آنها صفحه‌ی موسسه‌ی خورشید راگاست:

<https://www.facebook.com/pages/%D8%AE%D9%88%D8%B1%D8>

[%B4%DB%8C%D8%AF-Khorshid/135297090943?ref=hl](https://www.facebook.com/pages/%B4%DB%8C%D8%AF-Khorshid/135297090943?ref=hl)

بازگذاری شده است. گروه از همکاری دوستانی که در امر ویرایش متون،

بازگذاری داده‌ها یا برنامه‌ریزی فنی صاحب‌نظر باشند، استقبال می‌کند. در ضمن

فضای ویکی‌زروان بر روی تمام مقاله‌ها و متونی که به مسئله‌ی محوری

«پیکربندی سیستمی انسان» و «بازسازی هویت ایرانی» مربوط باشند، گشوده

است.

✳ در کل، در فضای مجازی چندین درگاه و فضا برای اطلاع‌رسانی

و فعالیت دوستان پدید آمده که خوب است اینجا فهرستی از همه‌شان به

دست دهم:

تارنمای موسسه‌ی فرهنگی هنری خورشید راگا که برنامه‌ها و فعالیتهای خورشید

را منعکس می‌کند:

دیگری صفحه‌ی تارنمای شخصی‌ام سوشیانس است:

<https://www.facebook.com/pages/%D8%B3%D9%88%D8%B4%DB%8C%D8%A7%D9%86%D8%B3-Soshians/215268991840251?ref=hl>

گروه بازی زروان هم در فیس بوک صفحه‌ای برای ارتباط علاقمندان درست کرده است با این نشانی:

<https://www.facebook.com/zorvangamingteam?ref=hl>

گذشته از این صفحه‌ها که بیشتر برای خبررسانی تخصص یافته، چند انجمن و گروه هم در فیس‌بوک تاسیس کرده‌ایم که می‌توانید در آن عضو شوید. یکی از

آنها انجمن ادبی سیمرغ است با موضوع داستان:

<https://www.facebook.com/groups/simorq/>

دیگری صفحه‌ی انجمن ادبی سیمرغ در زمینه‌ی شعر است:

<https://www.facebook.com/groups/346754755399601/>

آخری هم صفحه‌ایست به نام فرشگرد که به تازگی تاسیس شده و بیشتر

دانشجویان قدیمی کلاس‌هایم در زمینه‌ی اسطوره‌شناسی و تاریخ فرهنگ در آن گرد آمده‌اند. موضوع بحث آن هم اساطیر، آیینها و باورهای جهان باستان است،

در این نشانی:

<https://www.facebook.com/groups/651377858250892>



## اخبار روزهای آینده:

برای ثبت نام یا دریافت اطلاعات بیشتر روابط عمومی موسسه

خورشید راگا (۸۸۲۶۰۵۵۵) پاسخگوی علاقه‌مندان خواهد بود.

★ گام دوم دوره‌ی «اندیشه‌ی ایرانشهری» از یکشنبه ۴ اردیبهشت

۱۳۹۳ آغاز می‌شود. در این دوره بحث جامعه‌شناسی تاریخی ایران معاصر از

دیدگاهی سیستمی دنبال می‌شود. زمان برگزاری نشستها همان ساعت ۱۸:۰۰

تا ۲۰:۰۰ است و مکان هم دانشگاه علمی کاربردی هنر (واقع در خیابان

جمالزاده شمالی، کوچه معینی، پلاک ۲، طبقه سوم). برنامه‌ی نشستهای خرداد

ماه چنین است:

گام دوم: فروپاشی سیاسی ایران زمین (۱۱۷۰ تا ۱۲۲۰)

نشست نخست: ایلها، آل‌ها و چهره‌ها

نشست دوم: ایران در بافت بیم‌المللی پویایی قدرت

نشست سوم: راه، نان و سیستمهای ارتباطی

نشست چهارم: شرحی سیستمی بر جنگهای ایران و روس

موسسه فرهنگی - هنری خورشید راگا با همکاری مرکز آموزشی علمی-کاربردی فرهنگ و هنر (واحد ۴۶) برگزار می‌کند

دوره آموزشی

# اندیشه‌ی ایرانشهری

(نگاهی سیستمی به تاریخ اجتماعی معاصر ایران)

گام دوم: فروپاشی سیاسی ایران زمین (۱۱۷۰ تا ۱۲۲۰)



**دکتر شروین وکیلی**

نشست نخست: نمونه‌ی ایل‌ها، آل‌ها و چهره‌ها  
 نشست دوم: ایران در بافت بین‌المللی پویایی قدرت  
 نشست سوم: راه، نان و سیستمهای ارتباطی  
 نشست چهارم: شرحی سیستمی بر جنگهای ایران و روس

جایگاه: مرکز آموزشی علمی-کاربردی فرهنگ و هنر (واحد ۴۶) واقع در میدان انقلاب خ جمالزاده شمالی، کوچه معینی، پلاک ۲، طبقه ۲، کلاس شماره ۲۰۲، تلفن: ۶۶۵۹۶۱۸۸  
 هماهنگی و نام‌نویسی: خانم امینی، تلفن: ۰۲۱-۸۸۲۶۰۵۵۵  
 ۰۲۱-۸۸۲۶۰۵۵۵

آغاز دوره: یکشنبه ۴ خرداد ماه ۱۳۹۳  
 زمان: یکشنبه‌ها، ساعت ۶ تا ۸ پس از نيمروز  
 مدت دوره: چهار نشست دو ساعته



✱ برنامه‌ی کوهنوردی ماهیانه‌ی خورشید صبحگاه روز جمعه ۳۰

خرداد ۱۳۹۳ برگزار خواهد شد. قرارمان همان ساعت ۶:۴۵ صبح است در

میدان تجریش و از حضور همه‌ی کوهنوردان شادمان خواهیم شد.



✱ کانون معماران معاصر از ۲۷ اردیبهشت ماه تا ۲ خرداد ماه سلسله

نشستهایی را در زمینه‌ی معماری با عنوان هفته‌ی فیروزه‌ای برگزار می‌نماید.

موسسه‌ی فرهنگی خورشید راگا که سرپرستی گروه «معماری و فرهنگ» را در

این برنامه‌ها بر عهده دارد، نشست «فضا، قدرت، پیکر بندی سوژه» را با

سخنرانی دکتر شروین وکیلی برگزار می‌کند. این نشست در تاریخ پنجشنبه ۹۳/۰۳/۰۱ از ساعت ۱۷-۲۰ در محل کانون معماران معاصر برگزار می‌شود. حضور در این برنامه‌ها برای همگان آزاد و رایگان است. با این وجود، با توجه به محدود بودن جا، از علاقه‌مندان دعوت می‌شود پیش از شرکت در نشست مورد علاقه‌شان حضور قطعی خود را با تماس تلفنی خبر بدهند تا فضای مناسب برای حاضران مهیا گردد.

محل برگزاری: شهرک غرب، خیابان حسن سیف (روبه روی مرکز خرید میلاد نور)، کوچه‌ی دوم، پلاک ۷

شماره‌های تماس: ۸۸۲۶۴۹۷۴ - ۸۸۰۹۳۲۵۵ - ۸۸۰۷۵۲۶۸



هفته‌ای برای گفتگوهای معمارانه میان معماران

www.archica.com

شنبه ۲۷ اردیبهشت	<b>معماری مکان محور</b> فرهاد احمدی / حسن مظنی پور
یکشنبه ۲۸ اردیبهشت	<b>هنرینتی</b> آیین کمانش پور / مهرداد نوزاد محمدی / بهاره کزازی
دوشنبه ۲۹ اردیبهشت	<b>نور در منظر</b> کاوه احمدیان / مریم اکبریان
سه‌شنبه ۳۰ اردیبهشت	<b>اقتصاد معماری</b> محمود عابدی
چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت	<b>زبان تکاملی معماری ایران</b> فرزاد پارسی / کاوه منعموری
پنجشنبه ۱ خرداد	<b>فضا، قدرت، پیکره بندی سوژه</b> شروین وکیلی
جمعه ۲ خرداد	<b>معماری و طراحی لباس (Fashion)</b> عبدالرضا محتشمی

شهرک غرب / میدان صنعت / خیابان حسن سیف / کوچه دوم / پلاک هفت - تلفن: ۸۸۲۶۴۹۷۴ / ۸۸۰۹۳۲۵۵ / ۸۸۰۷۵۲۶۸



\* در ماه گذشته انتشار تصویر خواننده‌ای دوجنسی که با نام کونچیتا شهرت یافته بود، به بحثها و کشمکشهایی درباره‌ی

ماهیت جنسیت دامن زد، که به خودی خود ارزشمند و بارآور بود، اگر که گهگاه به شعارهای روشنفکرانه یا سوگیری‌های متعصبانه آلوده نمی‌شد.

خلاصه‌ی مطلب آن بود که مردی با اندام و آرایشی زنانه، اما با ریش نمایان و آراسته بر صحنه‌ی مسابقات EuroVision ظاهر شد و جایزه‌ی بهترین صدا را از آن خود کرد. این که کیفیت آوازخوانی او به راستی شایستگی این جایزه را داشت یا نه، جای بحث دارد، و اتفاقاً موضوعی بود که زیاد مورد توجه قرار نگرفت. آنچه که بیشتر موضوع بحث و تبادل نظر بود، شکل ظاهری وی بود، و تلاشی که برای درآمیختن صفت‌های جنسی نرینه و مادینه در خود نشان داده بود. شاید به دلیل همین عجیب و غریب بودن ظاهر او در

مقام زنی ریش‌دار، باعث شده بود که شهرتی چشمگیر پیدا کند و حتا در میان مخاطبان ایرانی هم که معمولا EuriVision را دنبال نمی‌کنند، مورد توجه قرار گیرد.

بخش عمده‌ی کاربران ایرانی‌ای که در فضای مجازی درباره‌ی این آقا-بانو نوشتند، از تماشای ظاهر غیرعادی او ابراز ناخرسندی می‌کردند. یعنی تا جایی که من دریافتم، اولین واکنشی که بیشترین فراوانی را هم نشان می‌داد، ابراز انزجار از شکل ظاهری وی بود. بعد از آن، سخنگویان به دو گروه تقسیم می‌شدند. بیشتر مردم، در امتداد همان ناپسند دانستن ظاهرش، این نوع آرایش و رفتار را تلاشی بابت خودنمایی دانسته، و از او ابراز تنفر کرده بودند، و گروهی هم بودند که دوجنسی بودن‌اش را بیماری یا انحراف روانی دانسته بودند.

شخصی‌شان در حوزه‌ی جنسیت تاکید داشتند. خلاصه آن که برخی کونچیتا را خودنما، شهرت‌طلب، بیمار و منحرف می‌انگاشتند، و برخی دیگر او را قربانی، ستم‌دیده، مبارز و قهرمان قلمداد می‌کردند.

موضع من درباره‌ی این ماجرا، بیشتر سوبه‌ای جامعه‌شناسانه دارد. یعنی فکر می‌کنم چنین رخدادی امکانی را برای بازاندیشی درباره‌ی مفهوم جنسیت و نقدهای وارد بر آن فراهم می‌آورد. به خصوص در جامعه‌ی ایران که طی دهه‌های گذشته همگام سیاسی شدنِ افراطی، به شکلی اغراق‌آمیز جنسیت‌زده هم شده است، لزوم چنین بازاندیشی‌هایی بیشتر احساس می‌شود. به نظرم یک دوقطبی کلیدی در جامعه‌ی ما وجود دارد، که با رویکردهای متمایز خود مسئله‌ی جنسیت را به چالشی مهم تبدیل می‌کند. از سویی رویکرد سنت‌گرا و محافظه‌کار که بر تمایز بنیادین و ذاتی میان دو جنس تاکید دارد، و بنابراین دو شکلِ ظاهری، دو نقش اجتماعی، و دو



در جبهه‌ی مقابل، برخی دوجنسی بودنِ این فرد را امری طبیعی، مادرزاد، و غیرارادی دانسته بودند، و از این رو وی را قربانی طبیعت قلمداد می‌کردند و شماتت کردنِ او بابت این قضیه را غیراخلاقی می‌دانستند. این گروه معمولاً از موضعی روشنفکرانه سخن می‌گفتند، گروه پیشین را به تحجر و تعصب متهم می‌کردند، به کلیشه‌های جنسیتی حمله می‌بردند، و با تاکید بر ستم جنسی‌ای که بر دگرباشان می‌رود بر حقوق مدنی افراد و آزادی



همچون مبارزی سیاسی، قهرمانی تابوشکن، و نمادی از تبلور شعارهای روشنفکرانه می‌ستایند.



جایگاه ناهمگون در سلسله مراتب قدرت را به دو جنس نسبت می‌دهد. شاخه‌ای افراطی از این گرایش در سالهای اخیر قدرت سیاسی را نیز در ایران در دست داشته، و از مجرای صدور قوانینی گاه نامعقول و گاه ناپذیرفتنی، تا حدودی کلیت این جبهه را بدنام ساخته و از آن مشروعیت‌زدایی کرده است. از سوی دیگر با جبهه‌ی افراطی دیگری روبرو هستیم که معمولاً سخنگویانش خود را فمینیست می‌دانند و با گفتمانی چپ‌گرایانه نظرات خود را صورتبندی می‌کنند. سرِ افراطی این طیف اصولاً جنسیت را امری ساختگی می‌داند که توسط جامعه ابداع شده و حقیقتی بیرونی را بازنمایی نمی‌کند. از دید این گروه، تمایز میان زن و مرد یکی از اشکالِ ستم (نابرابری جنسی) است که زیر سلطه‌ی ساز و کارهای سیاسی پدید آمده و تداوم یافته و باید ریشه‌کن شود. به همان ترتیبی که نمایندگان گروه نخست شخصیتی مانند کونچیتا را غیراخلاقی، فاسد، هرزه و مهدورالدم می‌دانند، گروه دوم وی را

ایراد دو قطب افراطیِ گفتمانی که برشمردیم، آن است که نسبت به دلایل و شواهد طرف مقابل نایبنا هستند. جبهه‌ی محافظه کار که از موضع قدرت سیاسی هم سخن می‌گوید، مراجع صدور حقیقت و پیش‌فرضهای جا افتاده و دیرینه‌ی خود را دارد و حرفهای طرف مقابل را خودنمایی‌هایی از سر دل‌سیری فرض می‌کند. از سوی دیگر نمایندگان طیف فمیسینیت هم هر حرف مخالفی را همچون دفاعی از استبداد و تلاشی برای تثبیت ستم اجتماعی قلمداد می‌کنند و دفاع از هر شکلی از هنجارشکنی را وظیفه‌ی خود قلمداد می‌کنند. به دیده‌ی من، هر دو دیدگاه متعصبانه، خشک، ناشنوا و آمیخته به پیش‌فرضهای رسیدگی نشده است، و به همین دلیل در اینجا با دو موضع‌گیری سرسختانه‌ی مبارزه‌جو روبرو هستیم که انتقادی نیست و از این رو اعتبار عقلانی چندانی ندارد.

به عنوان یک زیست‌شناس، می‌توانم گواهی دهم که در طبیعت واقعا چیزی به نام جنسیت نر و ماده وجود دارد. دو جنس نر و ماده در تمام جانورانی که دوجنسی هستند، «وجود دارد». به همان شدتی که چیزهایی مثل جانور و گیاه، سلول یا انسولین «وجود دارند». به خصوص در پستانداران عالی که انسان هم گونه‌ای از آنان است، دو دستگاه هورمونی متمایز (با شباهت بیوشیمیایی قابل درک) هست که با هم جمع‌پذیر نیست و در رقابت با هم، در دو مرحله‌ی بحرانی، بدن جنین و فرد در حال بلوغ را به یکی از دو حالت نر یا ماده (مرد یا زن) بدل می‌کند. دو جنس یاد شده تفاوت‌هایی آناتومیک، ریختی، فیزیولوژیک و عصب‌شناسانه دارند که در آزمایشگاه می‌توان نشان‌اش داد، و در دنیای علم تردیدی درباره‌شان وجود ندارد.

بنابراین دعوی آغازین مورد مناقشه، که درجه‌ی طبیعی بودن یا ذاتی بودن جنسیت باشد، پاسخی علمی و رسیدگی‌پذیر و عقلانی دارد. در حدی

که بتوان چیزی را ذاتی را طبیعی پنداشت، جنسیت هم ذاتی و طبیعی است. یعنی تفکیک جانوران و آدمیان به دو جنس زن و مرد زیرساختی زیست‌شناختی دارد و چیزی برساخته و یا ابداع شده‌ی جامعه نیست. این نکته‌ی مهمی است که معمولاً به خاطر بدنمای جنحِ محافظه‌کار، یا دفاع نادرست و متعصبانه‌شان از «ذات و طبیعت»، نادیده انگاشته می‌شود.



اما از سوی دیگر این نکته هم بر سر جای خود باقی است که بخش عمده‌ی نابرابری‌های تحمیل شده به زنان، ارتباطی به تفاوت‌های زیست‌شناختی نرها و ماده‌ها ندارد و امری جامعه‌شناختی است. بدیهی است که در اینجا از خودِ زنانگی و مردانگی حرف نمی‌زنیم، بلکه از کلیشه‌ها، قواعد، و ساختارهایی اجتماعی و فرهنگی سخن می‌گوییم که تمایز جنسی زیست‌شناختی را رمزگذاری، و آن را در درون نهادهای اجتماعی پردازش می‌کند. بر این مبنا، نابرابری‌های حقوقی، اقتصادی، و فرهنگی تحمیل شده به زنان امری «غیرطبیعی و غیرذاتی» است و باید برای دستیابی به جامعه‌ای کارآمد و دادگرانه در محو آن کوشید.

دلیل گره‌خوردگی‌های پی‌پی در بحث جنسیت آن است که در هیاهوی صف‌آرایی دو گروه متعصب یاد شده، مفاهیم با هم خلط می‌شود و نابرابری‌هایی به ناروا طبیعی یا غیرطبیعی پنداشته می‌شوند. این که زنان باردار

می‌شوند و در پروردن کودک نیرو و هزینه‌ی بیشتری صرف می‌کنند، یک برساخته‌ی اجتماعی نیست، بلکه الگویی رفتاری است که زیربنای هورمونی و تکاملی دیرپا و ریشه‌داری دارد. این نکته هم البته به جای خود باقی است که بچه‌دار شدن یکی از دلایل فرودستی سیاسی و اقتصادی زنان نسبت به مردان بوده است. اما برای جبران این فرودستی و رفع این ستم نامعقول است اگر بخواهیم خودِ روند بارداری و بچه‌دار شدن را امری برساخته‌ی جامعه فرض کنیم. به همین ترتیب، نابخردانه است اگر نقش زنان را در هستی به زادن فرزندان و پروردن‌شان فرو بکاهیم و بخواهیم ایشان را از دستیابی به نقشهای اجتماعی دیگری که همتای مردان باشد، باز داریم.

با این زمینه، موضع من درباره‌ی جنسیت روشن است. جنسیت هم مثل سایر چیزها، امری سلسله‌مراتبی و لایه‌لایه است. اما زیربنای استوار و محکمی در سطح زیستی دارد و شاخ و برگهای اجتماعی و فرهنگی‌اش بر

این تنه‌ی تنومند و قدیمی روئیده است و نمی‌توان به بهانه‌ی هرس کردن آن شاخ و برگ، منکر وجود تنه شد.

در این بین، ماجرای افراد تراجنسی را داریم. تراجنسی بودن یا به معنای وجود همزمان سیستم هورمونی و دستگاه تناسلی نر و ماده در یک بدن است، که به خاطر رقابت و واگرایی فیزیولوژیک این دو سیستم، نوعی بیماری محسوب می‌شود و از دیدگاهی تکاملی، به معیوب شدن بدن فرد و بازماندن‌اش از تولید مثل منتهی می‌شود. بنابراین اگر منظور از تراجنسی بودن وضعیت بالینی و هورمونی‌اش باشد، با مسئله‌ای روشن روبرو هستیم که از ناکارایی یکی از دستگاه‌های بدن حکایت می‌کند. به بهانه‌ی گرسنگی کودکان در آفریقا (که حقیقتی غم‌انگیز هم هست) نمی‌توان ادعا کرد که لوله‌ی گوارش وجود ندارد، یا زخم معده یک برساخته‌ی اجتماعی است. به همین ترتیب، با تاکید بر نابرابری جنسی نمی‌توان این حقیقت را لاپوشانی کرد که

به هر صورت اختلال در کارکرد عادی دستگاه تولید مثل، یک بیماری کالبدشناختی است.

اما جدای از این وضعیت هورمونی، با گرایش جنسی همجنس خواهانه هم روبرو هستیم که امری روان‌شناختی است و به سوگیری رفتاری یک فرد باز می‌گردد. این حالت می‌تواند با اختلال هورمونی یاد شده همراه باشد، اما معمولاً چنین نیست و درباره‌ی این که تباری زیست‌شناختی داشته باشد، تردیدهایی جدی وجود دارد. این حالت برای دیرزمانی در جوامع انسانی به صورت یک گناه، نفرین، جرم یا بیماری رده‌بندی می‌شد. اما حالا حدود دو دهه است که گرایش روانی همجنس خواهانه را بیماری قلمداد نمی‌کنند.

این نکته پذیرفتنی است که گرایش جنسی افراد، به خصوص اگر به صورت عمدی و ارادی انتخاب شده باشد، تا جایی که به دیگران آسیبی وارد نمی‌کند و مزاحمتی برای کسی فراهم نمی‌آورد، امری شخصی است و

برچسب زدن، محکوم کردن، یا اعمال خشونت نسبت به افراد بابت سلیقه‌های شخصی‌شان کاری غیراخلاقی است.



با این وجود، باز این نکته به جای خود باقی است که این گرایش شخصی نمی‌تواند به همین سادگی به صورت یک هنجار اجتماعی طرح و پذیرفته شود. بحثهایی که در اروپا درباره‌ی تبلیغ رفتار همجنس خواهانه وجود دارد، دیگر از صورت یک سلیقه‌ی شخصی خارج است و توسط کسانی که

چنین سوگیری‌ای دارند، به فضای عمومی وارد شده و درباره‌اش همچون امری طبیعی یا حتا مطلوب تبلیغ شده است. در این سطح عمومی، می‌توان درباره‌ی محتوای اخلاقی همجنس‌خواهی، پیامدهای جامعه‌شناختی‌اش، تبار تاریخی‌اش، و هنجار/ ناهنجار بودن‌اش، و یا مجاز/ غیرمجاز شدن‌اش (به مثابه امری عمومی و نه شخصی) بحث کرد. به خصوص درباره‌ی مسائلی مثل این که یک جفت همجنس‌کودکی را به فرزندپذیری قبول کنند، چون مسئله‌ی حقوق فردی عمومی در میان است، حساسیت موضوع بیشتر می‌شود. برخی از اظهار نظرهای روشنفکرانه در این زمینه‌ها به دفاعی کورکورانه از «حقوق» افرادِ دگرباش می‌انجامد، که چه بسا نافی حقوق عمومی، یا حق فردی خاص باشد. مثلاً بچه‌ی نوزادی که قرار است در خانه‌ای با پدر و مادر نرینه پرورده شود، با تربیت، آموزش جنسی، و سوگیری خانوادگی غیرمعمولی روبرو

خواهد بود که به همین سادگی نمی‌توان به بهانه‌ی روشنفکرانه بودن این حرفها تاییدش کرد.

اندیشیدن درباره‌ی جنسیت، و دایره‌ی پیش‌تئیدگی تمایزهای جنسی، مسئله‌ای مهم است که به خصوص در جامعه‌ی ایران باید بدان اندیشید. تردیدی نیست که جامعه‌ی جوان ایرانی در این سالها انقلابی جنسی را از سر می‌گذراند و با سختگیری‌های محافظه‌کارانه‌ی ناپذیرفتنی یا شعارهای شیک وارداتی نمی‌توان به پرسشهای نسلی جوان و رها پاسخ داد، که در کنار مسائل دیگر، به کنکاش درباره‌ی هویت‌یابی جنسی خویش نیز مشغول است.





\* جنسیت یعنی چه؟ مرد یا زن بودن تا چه پایه از نر یا ماده بودن مشتق می‌شود؟ چه الگوهایی از رفتار، چه نقشهایی در

جامعه، و چه جایگاه‌هایی در نظامهای معنایی زنانه و مردانه قلمداد می‌شوند؟

و چرا چنین است؟

سیر تکامل دو جنس در تاریخ طبیعی جانداران چگونه بوده است؟ چرا بیشتر

گونه‌های شناخته شده دو جنس متمایز نر و ماده دارند، و چرا هرچه بدن یک

گونه پیچیده‌تر باشد، معمولا تمایز فیزیولوژیک و آناتومیک میان دو جنس در

آن گونه شدیدتر است؟ تمایزهای جنسی نر و ماده در انسان چیست و در چه

ساز و کارهای تکاملی ریشه دارد؟

ارتباط میان جنسیت و قدرت چیست؟ چرا نهادهای سیاسی و به خصوص

سازماندهی جنگ معمولا امری مردانه بوده است؟ کدام نهادها بیشترین و

شدیدترین تفکیک نقشهای جنسی را از خود نشان می‌دهند؟ این نهادها بیشتر

زیر سلطه‌ی زنان هستند یا مردان؟ قدمت‌شان چقدر است؟ و کدام

کارکردهای اجتماعی را بر عهده دارند؟





چند ماه پیش فیلم (Her/2013) اکران شد و به سرعت به یکی از نمایش‌های پرطرفدار و بحث‌برانگیز بدل شد.

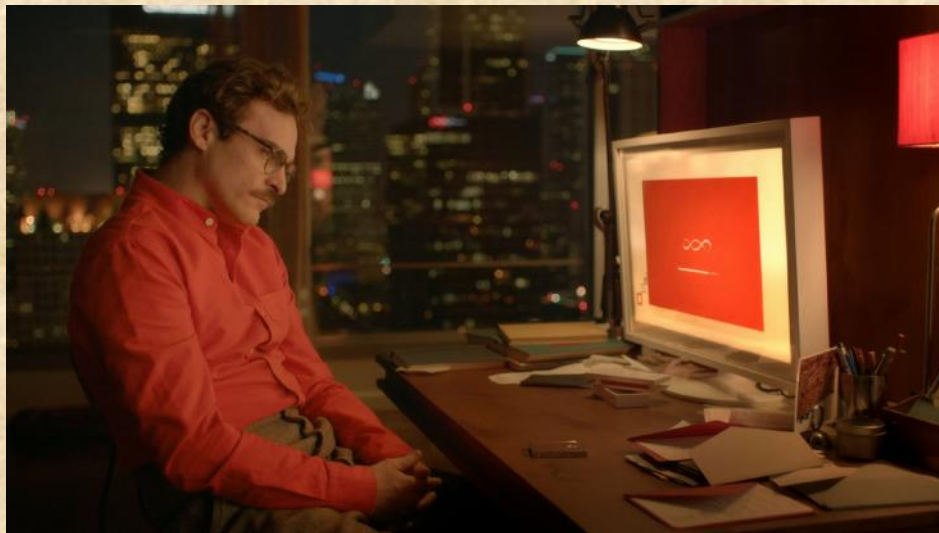
فیلم را اسپایک جونز (Spike Jonze) کارگردانی کرده بود و نسخه‌ی آغازین فیلمنامه‌اش را هم خودش در مدت کوتاه پنج ماه نوشته بود. هنرپیشه‌های اصلی فیلم جواکین فونیکس (Joaquin Phoenix) و اسکارلت یوهانسون (Scarlett Johansson) بودند که از دومی تنها صدایی در فیلم شنیده می‌شد.

داستان این فیلم به نسبت تکراری است و به ارتباط میان یک انسان و یک ماشین مربوط می‌شود. قهرمان داستان که تئودور نام دارد و نقشش را فونیکس بازی می‌کند، بعد از طلاق از همسرش یک سیستم عامل برای رایانه‌اش می‌خرد که به نرم‌افزاری با هوش مصنوعی تکامل یافته مجهز است.

این سیستم عامل با صدایی زنانه وارد ارتباط با کاربرش (تئودور) می‌شود و به سرعت یک دستگاه روانی و هویتی شخصی به دست می‌آورد و خود را سامانتا می‌نامد. تئودور و سامانتا به سرعت وارد ارتباط نزدیک پیچیده‌ای می‌شوند. سامانتا از هر نظر دل‌داری ایده‌آل به نظر می‌رسد، چون نه تقاضای خواستی دارد و نه پرخاش و دلخوری‌ای در کردارش رخ می‌کند. در مقابل همواره در دسترس و آماده‌ی خدمت است و مرکز توجهی جز کاربرش (تئودور) ندارد. از این رو به سرعت ارتباط این دو از اندرکنشی کارکردگرایانه و رسمی به رابطه‌ای عاشقانه تکامل می‌یابد و سامانتا که مدام در حال تغذیه از اطلاعات پیرامون تئودور است، همچون پشتیبانی صمیمی برای ارتباط تئودور و زنان دیگر طرف مشورت واقع می‌شود. کمی بعدتر، او به مرتبه‌ی معشوقه‌ی تئودور بر کشیده می‌شود و ارتباطشان به هماغوشی جنسی‌ای منتهی می‌شود که زنی دیگر در آن نقش واسطه‌ی فیزیکی را ایفا



داشت که ارتباط دوستانه‌ی میان روباتی به نام دانیل با قهرمان داستانهای پلیسی‌اش (الیجاه بیلی) به قدر کافی نامدار است. او در یکی از رمانهای این مجموعه به ارتباط جنسی زنی با روباتی به نام جاندر هم اشاره کرده بود.



ایده‌ی خودآگاه شدن یک ماشین و تکامل یافتن شخصیت روانی یک نرم‌افزار هم به همین ترتیب قدیمی و جا افتاده است. آرتور سی کلارک برای نخستین بار در ادیسه‌ی فضایی با آفریدن هوش مصنوعی خودکامه‌ای به نام

می‌کند. تئودور به زودی با همسایه‌اش که زنی به نام امی است، احساس نزدیکی می‌کند. چون او هم بعد از طلاق از شوهرش به همین ترتیب در ارتباطی صمیمانه با سیستم عامل هوشمندش تمام نیازهای خویش را برآورده شده می‌بیند.

در نهایت، سامانتا که مسیر پرشتابی را برای تکامل شخصیت‌اش تجربه می‌کند، وارد ارتباط با سیستم‌های عامل دیگر می‌شود، عاشق یکی از آنها می‌شود، بی آن که از عشقش به تئودور کاسته شود، و در نهایت همراه با شبکه‌ی همگانش تئودور و ارتباط با آدمیان را ترک می‌کنند و فیلم با همنشینی سوگمندان و تأمل‌آمیز تئودور و امی در غیاب سیستم‌های عامل دلبندها به پایان می‌رسد.

ایده‌ی ارتباط عاطفی انسان با ماشین، پیش از این بارها در داستانها و فیلمهای متفاوت مطرح شده بود و بیش از همه در آثار ایزاک آسیموف سابقه

هال این ایده را به شهرت رساند و استتلی کوپریک با فیلم تاریخ‌سازی که از این رمان ساخت، ایده‌ی آن را جهانگیر ساخت.

بنابراین هردو مضمون مرکزی این فیلم به نسبت قدیمی است و دیرزمانی بود که کسی انتظار نداشت در این بستر کسی حرف تازه‌ای داشته باشد. با این وجود، فیلم Her حرفی برای گفتن دارد.

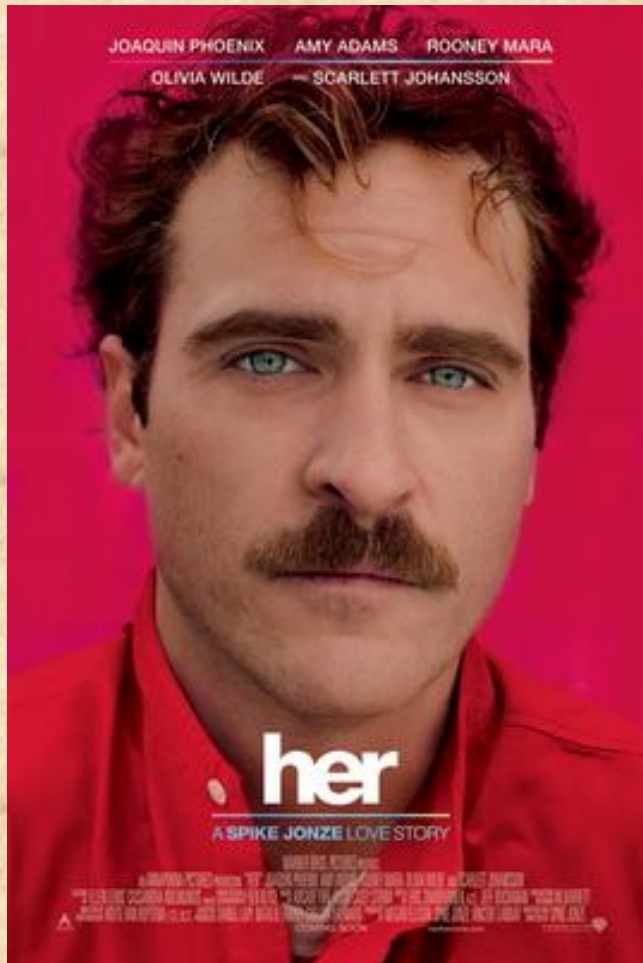
فیلم در واقع بازاندیشی در یک مسئله‌ی مهم فلسفی است، که در دوران معاصر بیشتر با نام معمای اتاق چینی شهرت دارد. مسئله آن است که در ابتدای قرن بیستم آلن تورینگ هوشمندی و هویت روانی را به کارکردهای پردازشی مغز فرو کاست و گفت که می‌توان ماشینی هوشمند ساخت که کردار آن را نتوان از انسان تفکیک کرد. بعد از آن، مسئله‌ی اتاق چینی مطرح شد، و آن پانکی بود که بر وجود نوعی روح یا هویت روانی مستقل از

کارکردهای پردازشی تاکید می‌کرد و شخصیت و هویت انسانی را از آن مشتق می‌دانست.

اسپایک جونز با پیش کشیدن موضوع جذابِ عشق همین مسئله را بازاندیشیده است. از دید او، نه تنها کارکردهای پردازشی برای تعریف هویتی روانی بسنده است، که می‌تواند به پیدایش یک دیگریِ معتبر و پذیرفتنی بینجامد، و حتا ارتباطی عمیق و عاطفی را نیز پدید آورد. با این وجود پرسش از درجه‌ی واقعی بودن این ارتباط (که همسرِ طلاق‌گرفته‌ی تئودور مطرح می‌کند)، یا امکان تداوم و کامیابی آن (که تئودور و سامانتا در دو مقطع فیلم درباره‌اش تردید می‌کنند) همچنان گشوده است و جای بحث دارد.



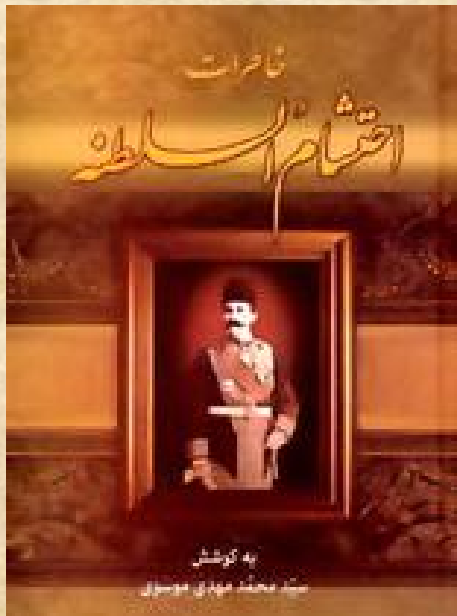
از دست ندهید که پرسشهایی چشمگیر را از دو منظرِ یکسره متفاوت مطرح می‌کنند، و علامت سوال‌های بی‌جواب بسیاری را برای مخاطب به ارمغان می‌آورند.



فیلم Her با وجود ساخت ساده و هزینه‌ی اندک ساخت‌اش (23 میلیون دلار)، به سرعت به خاطر این ایده‌های بحث‌برانگیز در کانون توجه علاقه‌مندان به سینما قرار گرفت. فیلمی که تنها از مکالمه‌ی چهار پنج نفر تشکیل شده بود، و هیچ صحنه‌ی هیجان‌انگیز یا خشونت‌آمیزی نداشت، در دسامبر 2013 جایزه‌ی بهترین فیلم را در هیات مرور فیلم ربود و کمی بعدتر در انجمن منتقدان سینمایی لس‌آنجلس نیز همین جایزه را با فیلم گرانش به طور مشترک دریافت کرد. جالب آن که درست همزمان با این فیلم، لارس فون تریر فیلم دو قسمتی Nymphomaniac را ساخت و به نمایش گذاشت. فیلم فون تریر در بافتی کاملاً متفاوت به مسئله‌ای مشابه می‌پردازد، و آن هم شرایط، و امکان ارتباط میان زن و مرد است. فیلم فون تریر سومین بخش از سه‌گانه‌ایست که دو بخش پیشین‌اش «ضدمسیح» و «مالیخولیا» هستند و خود به بحثی مستقل نیاز دارد. اما تجربه‌ی دیدن این دو فیلم در کنار هم را

خطاهایش سخن می‌گوید. او مردی تندخو و صریح بوده و از این رو دشمنی‌هایش با شخصیت‌هایی مثل امین‌الدوله و ملک‌خان و دیگران به روشنی و تندی در متن نمایان است. با این وجود جا به جای متن می‌بینیم که می‌کوشد انصاف را رعایت کند و تصویری دقیق و عادلانه از مخالفان خویش نیز به دست دهد.

یکی از مهمترین بخشهای کتاب، شرح تاسیس انجمن معارف است



که نیای نظام آموزشی جدید ایران محسوب می‌شود و همان نهادی است که بعدها تکامل یافت و به وزارت معارف دوران رضا شاهی دگرپرسی یافت. احتشام‌السلطنه یکی از موسسان کلیدی این انجمن



در میان کتابهایی

که از خاطرات دولتمردان قاجاری چاپ شده، بی‌شک خاطرات احتشام‌السلطنه جایگاهی ممتاز و

ارجمند دارد. احتشام‌السلطنه به دومین نسل از دولتمردان نوگرای قاجاری تعلق دارد و کمابیش با امین‌السلطان اتابک اعظم و امین‌الدوله هم‌عصر است. او نماینده‌ی سیاستمدارانی است که از مجرای ارتباط سیاسی با اروپاییان آرا و اندیشه‌های مدرن را به ایران وارد کردند و وزارت امور خارجه‌ی ایران را به کانون نوآوری‌های حکومتی بدل ساختند.

احتشام‌السلطنه در کتاب خاطراتش، که حدود هفتصد صفحه را در بر می‌گیرد، با صداقتی شایان تحسین درباره‌ی خودش و زندگی‌اش و

محسوب می‌شود و با روشنی و دقتی شایسته‌ی تحسین روابط درونی میان کارگزاران این نهاد را بیان کرده است. از ورای بحثهای او، به این نکته پی می‌بریم که مشروطه‌خواهان اولیه از طرفی بر اساس منافع شخصی و خانوادگی خود عمل می‌کرده‌اند و از سوی دیگر درگیر رقابتها و کشمکشهای دائمی با مشروطه‌خواهان دیگر بوده‌اند.

کتاب خاطرات احتشام‌السلطنه یکی از متونی است که پویایی نهضت مشروطه را از درون نشان می‌دهد و خواندن‌اش برای کسانی که خواهان رهیدن از دوقطبی‌های ساده‌انگارانه‌ای مثل مشروطه‌خواه/مستبد و مدرن/سنتی هستند،

واجب است.



## خاطرات احتشام‌السلطنه

بگوش  
سیدفخرالدین نوبختی



### شرحی بر روانشناسی مخالفت

مهدی میرمحمد میرصادقی

دوست عزیزم شروین در شماره ۱۸ مجله سیمرغ که خود منتشر می‌کند پرسشهایی را طرح کرده بود که پاسخ به این پرسشها، سالهاست که مرا به خود مشغول ساخته است. بر خود لازم دیدم که دیدگاه خود را در این مورد به اطلاع او و احتمالاً سایر دوستان برسانم.

پرسش های اساسی شروین به شرح زیر است:

۱. بر چه مبنایی افراد با هم مخالفت می‌کنند؟

۲. لایه های روانی، اجتماعی و فرهنگی حاکم بر کشمکش

نظری میان کسی با کسی دیگر چیست؟

۳. آیا می‌توان برای مخالفت زیربنای زیست شناختی قایل شد و

شرایط عصبی - هورمونی خاصی را با آن مرتبط دانست؟

۴. چه بخشی از مخالفت‌های الف با ب به متغیرهای مرتبط با الف

بازمی‌گردد؟

۵. آیا مخالفت همراه با غیرت و حمیت با کسی به موضوع آرا و

عقاید بازمی‌گردد یا به چیزی دیگر؟ آیا در اینجا چیزی

توسط چیزی دیگر پوشیده نشده است؟

۶. آیا مخالفت با آرا و عقاید یک نفر، سرپوشی بر احساس

منفی نسبت به اوست یا برای کتمان احساس منفی نسبت به

خود است؟

۷. سرسختی در مخالفت یعنی شور و هیجان در نادرست

/ناشایست/نامعقول دانستن نظر دیگری از کجا می‌آید؟

8. چرا اشتباه فکری یا کج فکری دیگری در من واکنشی هیجانی

و عصبیتی عاطفی ایجاد می کند؟

9. چطور و چگونه می شود که کسی به خاطر نادرست پنداشتن

نظر یک فرد دیگر ، خشمگین می شود ؛ دشنام می دهد و

دشمنی می ورزد؟

۱۰. آیا در این شرایط موضوع مخالفت همچنان آرا و نظریه ها ،

یعنی منشها و مصداق هایی در سطح فرهنگ و معناست؟

برای پاسخ به این پرسشها ابتدا لازم است هسته اولیه این پرسشها را

مشخص کنیم. به نظر می رسد اساس این پرسشها در حول محور "مخالفت

همراه با هیجان یکی با نظر یکی دیگر "نهاده شده است. اگر این هسته

پرسشی را به "مخالفت همراه با هیجان یکی با یکی دیگر " تغییر دهیم ؛

شاید از راه پاسخ به دلایل مخالفتها و کشمکشهای بین فردی بتوانیم به این

مجموعه پرسشها نیز که در حوزه مباحث نظری اختصاص یافته است ؛ پاسخ

دهیم.

ابتدائاً باید این توضیح را بدهم که من از دیدگاه روانشناختی به

موضوع می پردازم. بنابراین در متن و بافتار فکری شروین عزیز ، موضوع در

حوزه لذت از مجموعه چهارتایی «قلبم» (قدرت-لذت-بقا-معنا) که به چهار

حوزه (اجتماعی-روانی-زیستی-فرهنگی) مرتبط است ؛ مورد بررسی و

واکاوی قرار می گیرد.



در حوزه روابط انسانی یک فرض اساسی که برای ما وجود دارد این است که یک ارتباط دو نفره حداقل چهار نفره است. ممکن است این فرض برای شما غیر منتظره باشد. اما به جز دو نفری که رو در رو قرار دارند ؛ لاقلاً دو نفر دیگر نیز در ارتباط به صورت ذهنی حضور دارند. این دو نفر پنهان ، اشاره به افراد تداعی شونده از منظر هر کدام از این دو نفر دارد.

برای توضیح بیشتر توجه بفرمایید که حتماً برای شما هم پیش آمده است که وقتی با یک نفر آشنا می شوید یا برای بار اول او را می بینید یا برای مدتی با او نشست و برخاست می کنید ؛ به ذهن شما خطور می کند که چه قدر این فرد شبیه فرد دیگری است که شما قبلاً می شناخته اید. حتی بسیار پیش می آید که ما به این فرد جدید بیان می کنیم که شما مرا به یاد دوستم انداختید یا شما چه قدر شبیه یکی از آشنایان من هستید و از این قبیل جملات !

پس در مواردی وقتی با فردی رو به رو می شویم ؛ ممکن است به یاد فردی دیگر که از قبل می شناخته ایم ؛ بیفتیم. این به یاد آمدن یک نفر با یک نفر دیگر را تداعی یکی با یکی دیگر می گوئیم. من ممکن است وقتی شما را می بینم به یاد یک دوست قدیمی بیفتم که خاطرات خیلی خوشی را با او داشته ام و یا ممکن است به یاد فرد دیگری بیفتم که خاطرات منفی زیادی از او دارم. لاقلاً در برخی موارد این موضوع به طور محسوسی رخ می دهد. اما این تداعی یکی با یکی دیگر ، پیامدهایی را به دنبال دارد. یکی از مهمترین این پیامدها ، انتظار احساسات مثبت قدیمی مربوط به دوست سابق در این ارتباط فعلی است. لاقلاً ما گویی انتظار داریم که این آدم جدید هم به نوعی مثبت باشد. انگاری یک حالتی از پیش گویی نسبت به مثبت بودن ارتباط با این فرد جدید را در خود احساس می کنیم یا انتظار می بریم. البته این احساس مطمئناً یک امر واقعی و صحیح نیست ؛ بلکه از جهت شباهت



احتمالی مابین این دو نفر گویی ما انتظار آن را داریم. به نوعی یک استقرای روانی در ما رخ می دهد.

اگر علی خوش اخلاق بود و علیرضا از جهت برخی صفات و خلق و خوها شما را به یاد علی می اندازد ؛ پس انتظار دارید که علیرضا هم به نوعی خوش اخلاق باشد. اما اگر علیرضا خوش اخلاق نبود ؛ در وهله اول جا می خورید و بعد شاید به یاد عمه خانمی بیفتید که انتظار داشتید خوش اخلاق باشد ؛ اما عمه خانم در برخی موارد نه تنها خوش اخلاق نبود ؛ که بسیار هم بد اخلاق بود. این تداعی دوم که عمه خانم باشد ؛ مجددا یک سری انتظار برای شما ایجاد می کند ؛ و یک زنجیره استقرایی دیگر را راه اندازی می کند. به عنوان مثال عمه خانم زمانی که انتظار داشتید خوش اخلاق باشد اما خوش اخلاق نبود ؛ بعدا به بابا و مابقی افراد فامیل شکایت می کرد و آبروی شما را می برد. پس حالا شما در رابطه با علیرضا که شبیه عمه خانم شده است ؛

انتظار دارید که او هم بعد از این بحث ، آبروی شما را در جمع دوستان و آشنایان ببرد. شما در مقابل این موضوع که کسی آبروی شما را ببرد ؛ سعی می کردید که قبل از این که کار به اینجا برسد ؛ در بحث و گفتگو ، همه پاسخها را بدهید و در ضمن با عصبانیت عمل می کردید. پس حالا که بناست علیرضا هم آبروی شما را ببرد ؛ تلاش می کنید که همه پاسخها را بدهید و پرسشی را بدون جواب نگذارید ؛ و در ضمن عصبانی هم هستید. بنابراین احساسی که شما به علیرضا دارید ؛ آمیخته ای است از حس شما به علی و عمه خانم.



بنابر این با توجه به توضیحات داده شده ، این موضوع که یک ارتباط دو نفره لااقل چهار نفره است ؛ بهتر درک می شود. در هر ارتباط انسانی ، به جز افراد واقعی رو در رو ، تصاویر ذهنی از افراد قدیمی تر نیز به صورت پنهان و با روش تداعی ذهنی در ارتباط درگیر می شوند. در یک ارتباط دو نفره یک سطح واقعی از ارتباط این دو نفر وجود دارد و یک سطح تصویری از روابط قبلی مشابه ، که در ذهن این دو نفر تداعی می شود. تداخل این دو سطح ارتباطی ، هم بر پیچیدگی ارتباطات می افزاید و هم هیجانانگیز درون ارتباطی را توضیح می دهد. هیجانی که در رابطه وجود دارد ؛ بخشی از آن از سطح واقعی رابطه و گفتگوها و صحبتها و واکنشها می آید و بخشی دیگر از آن از سطح تصویری رابطه و هیجانانگیز نهفته قبلی که باز یادآوری می شوند ؛ می آید. وقتی به واقعیت یک ارتباط دو نفره نگاه می کنیم ؛ در بسیاری از مواقع نمی توانیم درک کنیم که این همه هیجان از کجا می آید. تعجب ما

معمولا وقتی لایه پنهان و تصویری رابطه را درک می کنیم ؛ نه تنها برطرف می شود که تازه متوجه می شویم که با این صغرا و کبرایی که به لحاظ تصویری و ذهنی در فرد مقابل بوده است ؛ واکنشهای هیجانی قابل توجیه است.

منطق یک رابطه دو نفره در یک سطح دو نفره بررسی نمی شود ؛ بلکه در یک سطح دو لایه با تعاملات واقعی و غیر واقعی (خیالی) با حضور لااقل چهار شخصیت بررسی می شود. وقتی رابطه را در این سطح بررسی می کنیم ؛ متوجه می شویم که در پس تمام این هیجانانگیز ، یک منطق جدی وجود دارد ؛ اما این منطق با توجه به گذشته هر دو نفر و با توجه به حجم عاطفی باقی مانده از خاطرات تداعی شده و نشئت هیجانی آنها به ارتباط کنونی قابل فهم است.



موضوعی که تا اینجا بیان شد در زبان روانکاوی به انتقال یا transference معروف است. انتقال هیجان از یک ابژه قدیمی به یک ابژه کنونی به واسطه تداعی آزاد که به صورت پنهان و ناخودآگاه صورت می‌گیرد. موضوع انتقال هیجان یکی از جذاب‌ترین و پیچیده‌ترین موضوعاتی است که در حوزه روانکاوی وجود دارد. باید اعتراف کنم این موضوع جذاب‌ترین موضوعی بوده است که در تمام طول این بیست سالی که از شروع تحصیلات روانشناختی‌ام می‌گذرد؛ با آن رو به رو شده‌ام و مرا به خود مشغول ساخته است.

انتقال به زبان ساده همان شباهت علیرضا به علی یا به عمه خانم است. البته موضوع انتقال در مباحث روانکاوانه به انتقال هیجانی بین مراجع و روانکاو می‌پردازد؛ هرچند فروید تاکید داشت که انتقال در تمام روابط انسانی حضور دارد؛ اما او به این موضوع کمتر پرداخت.

وقتی هیجان وجود دارد؛ انتقال حضور دارد. بخشی از هیجان، ناشی از انتقالات هیجانی از ابژه‌های قدیمی به ابژه جدید است. برای توضیح بیشتر این موضوع می‌خواهم یک مثال از خودم بزنم. در یک جلسه تصمیم‌گیری بر سر مجوز مراکز آموزش روانشناختی یکی از دوستان و همکاران من این بحث را شروع کرد که آیا لزومی به ایجاد و راه‌اندازی این مراکز آموزشی

هست یا نیست؟! من موافق راه اندازی این مراکز بودم و او به نظر می‌رسید که چندان موافق نیست اما عدم موافقت خود را بیان نمی‌کرد. در جلسات اول، بحث به خوبی پیش می‌رفت من استدلال می‌کردم و او نیز استدلال می‌کرد. من و او در مقابل هم قرار گرفته بودیم و به نوعی پاسخ یکدیگر را می‌دادیم. دوست و همکار من پیشنهاد مرور منابع داد. تصمیم بر این شد که تمام موارد جهانی در این حوزه بررسی شود و ما هم پذیرفتم. جلسه اول به انتها رسید. در جلسات بعدی نیز روال بر همین منوال بود و ما برای رسیدن به یک تصمیم عملیاتی برای راه اندازی مراکز آموزشی با اشکالاتی که این دوست می‌گرفت؛ رو به رو بودیم. البته احساس من این بود که او مخالف است اما این مخالفت را با تئوری پردازی و بحث‌های اجتماعی و فرهنگی و پیشنهادهاتی که کار را به تعویق جدی می‌انداخت؛ پنهان می‌کرد. از دید من او با سنگ اندازی مانع انجام کار می‌شد. به هر حال جلسات به صورت

ماه‌یانه به پیش می‌رفت و رسیده بودیم به ماه پنجمی که از طرح موضوع می‌گذشت. در جلسه آخری که داشتیم مجدداً با بحث‌های اجتماعی و اقتصادی این دوست روبه‌رو شدیم. من تلاش می‌کردم که دیدگاه‌های خودم را به همان صورت اجتماعی و اقتصادی در موافقت و حسن انجام این اقدام صورت بندی کنم. اما بحث‌ها طولانی و وقت‌گیر بود و جلسه رو به اتمام بود. ناگهان من به شدت عصبانی شدم و بلند شدم و رو به این دوست کردم و گفتم: بگو که مخالفی بگو که نمی‌خواهی این اتفاق بیفتد چرا این قدر چوب لای چرخ می‌کنی! و با عصبانیت و تندی صحبت‌هایم را ادامه دادم. او هم عصبانی شد و با عصبانیت پاسخ مرا می‌داد. تقابل ما دو نفر به اوج خود رسیده بود. جلسه به اتمام رسید. من بسیار بسیار عصبانی بودم. سر درد شدیدی گرفته بودم و بلافاصله محیط جلسه را ترک کردم.

این اتفاق بر اساس آنچه تا کنون بیان شده است باید یک لایه پنهان داشته باشد که در تداعی های من رخ داده است و باعث عصبانیت من شده است. پس از این جلسه من رفتم مرکز مشاوره و منتظر مراجعین بودم. سرم به شدت درد می کرد. به منشی مرکز گفتم لطفا برای من دو تا بروفن ۴۰۰ تهیه کن! کاغذ و قلم برداشتم و نشستم و شروع کردم به طرح این موضوع که این دوست شبیه چه کسی در گذشته من بود؟ صفات و ویژگیهای دوستم را ریز کردم و احساساتم را نسبت به او نوشتم. سعی می کردم این صفات را در افراد گذشته زندگی ام ردیابی کنم. چهار صفحه از ویژگیهای این دوست نوشتم. احساساتم را نسبت به او ریز می کردم و پی گیر شباهت با اطرافیان و سایر دوستان بودم. هر کسی به ذهنم می رسید را بررسی می کردم اما به سرنخی نمی رسیدم. کلی شباهت پیدا کردم بین او و تعداد زیادی از اقوام و خویشان و دوستان قدیمی اما هنوز عصبانی بودم. تا این که به یاد پدرم

افتادم. بابا اجازه نمی داد مادرم ادامه تحصیل بدهد. او مخالف این موضوع بود اما هیچ وقت به صراحت مخالفت خود را اظهار نمی کرد. او همیشه یک کاری جلوی پای مامان می گذاشت و می گفت قبل از شروع به تحصیل لطفا این کار را انجام بده. این که انجام شد بعدا برو و ثبت نام کن. کارهای پیشنهادی بابا به مامان عموما بسیار وقت گیر و طویل المدت بود و به نوعی می توانست برای مدت مدیدی ادامه تحصیل را به تعویق اندازد. این کار پدر همانند کار دوستم بود. یا به عبارت بهتر دوست و همکارم شبیه پدرم رفتار می کرد. موضوع هر دو نیز در حوزه آموزش و ادامه تحصیل بود.

به محض این که این ارتباط و این شباهت در ذهن من کلید خورد؛ عصبانیت من به سرعت افت کرد و سردردم قطع شد. هیجان من کاملا کم شد. دشارژ شدم. آرام شدم. اما به یاد رفتارهای بابا افتاده بودم که من چه قدر اذیت می شدم و چه حرصی می خوردم. عصبانیت از پدر کودکی به این

رابطه پمپاژ شده بود به رابطه ای که شبیه شده بود با شرایط و وقایع آن زمان و دوستی که همانند و شبیه پدرم رفتار می کرد. تمام این هیجان قدیمی دفن شده ، به واسطه شباهتهایی که ایجاد شده بود و مغز آن را ادراک کرده بود ؛ فرا خوانده شده و باز یادآوری شده بود.



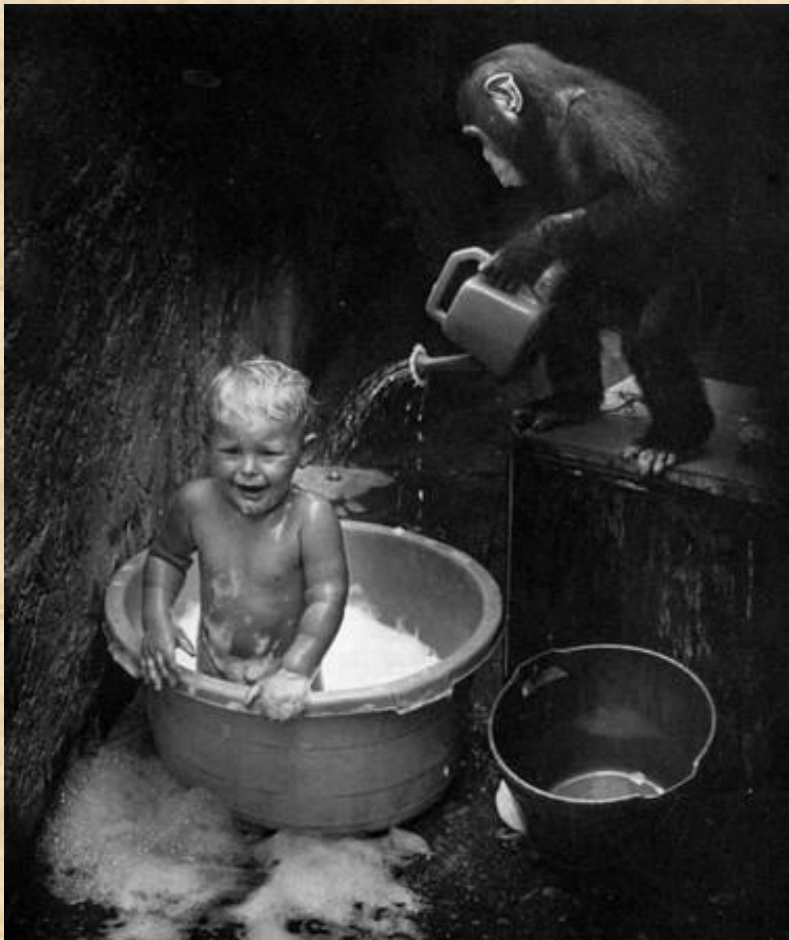
با فهم این شباهت ، هیجان کودکی که پمپاژ شده بود به این فرد و این رابطه دشارژ شد و هیجان اندکی از یک بحث واقعی باقی ماند. فردا دوستم را دیدم. انتظار همه و خود ما این بود که مدتی با هم صحبت نخواهیم کرد. جلو رفتم و سلام کردم و به پشت او زدم و گفتم چه قدر تو شبیه پدرم هستی ! او تعجب کرده بود و نمی فهمید که چه می گویم اما این سلام و آشتی جویی برای او بیشتر تعجب آور بود. او نیز دیگر ادامه نداد و رابطه ما به گونه ای مثبت به پیش رفت.

بنابراین در این بحث تخصصی اقلا برای من ، دوست من به جز این که خودش بود ؛ پدرم هم بود. بحث من و او به جز این که بحث من و او بود ؛ بحث من و بابا هم بود. و آن جمله که گفتم: بگو که مخالفی بگو که نمی خواهی این اتفاق بیفتد چرا این قدر چوب لای چرخ می کنی ! گویی این جمله به پدرم گفته شده است. انگاری من در گفتگو با دوستم به طور همزمان

با پدرم هم در حال گفتگو بوده ام. وحتى هیجان گفتگو با پدر که قبلا هرگز رخ نداده بود؛ از هیجان گفتگوی کاری با دوستم به مراتب بیشتر بوده است. به نظر می‌رسد که مغز یک سیستم شبیه ساز است. ادراک شباهت و جستجوی شباهت به نظر می‌رسد یکی از ساز و کارهای جدی مغز است. این سیستم کشف شباهت و درک شباهت و شبیه سازی به نظر می‌رسد به دلیل سازو کار بقا در مغز لیمبیک وجود دارد. بنابراین موضوع یک ربط جدی با بقا و به این واسطه با موضوعات زیستی دارد. همان طور که می‌دانید هر جانوری برای زیستن باید تشخیص بدهد که موجود دیگری که به او نزدیک می‌شود؛ خطرناک است یا نه؟ این سازو کار در پستانداران با ساز و کار سیستم لیمبیک در مدل مغز سه لایه ای که پاول مک لین ارائه داد؛ به انجام می‌رسد. ضبط خاطرات و مناطق هیجانی مغز و شباهتهایی که باعث شلیکهای نورونی می‌شود؛ در این ناحیه مغز به انجام می‌رسد.

گفتگویی که به واسطه هیجان و با زبان هیجان به انجام می‌رسد؛ در این ناحیه از مغز سامان داده می‌شود. یک گفتگوی درون بدنی که از زبان هیجان و با استفاده از واژه‌های هیجانی صورت بندی می‌شود. هیجان، یک زبان حیاتی برای پستانداران و رده های جانوری بالادستی فراهم ساخته است. این زبان بدنی و این گفتمان درون جسمی، گفتاری است که در تمام پستانداران گسترده شده است و انسان نیز از این گفتار قدیمی که از هر زبان دیگری قدیمی تر است؛ برخوردار است و با آن آشناست. گویی قبل از خط هیروگلیف که یک خط تصویری، ترسیمی بود بافتار خط هیجانی که با سازو کارهای شباهتی کار می‌کند؛ در مغز آدمی نگاشته و نوشته می‌شود. خطوطی که از زبان هیجانی حکایت دارد. به نظر می‌رسد این تشخیص شباهت و فراخوانی هیجان مشابه از موارد قبلی به مورد فعلی مشابه، کاری است که در این ناحیه مغزی صورت بندی می‌شود.

با هیجان بیشتری واکنش نشان می دهند. بنابراین باز می توانیم به این نکته اشاره کنیم که هر ارتباط دو نفره ای لااقل چهار نفره است. و می توان بر آن افزود که تنها ارتباط دو نفره ارتباط من با من است.



موضوع شباهت سازی های ذهنی یا مغزی موضوعی است که در هر شرایط هیجانی قابل پی گیری و ردیابی است. البته این موضوع سر دراز دارد. فکر کنم که دیدگاه مبتنی بر انتقال را تا حدودی به صورت خلاصه بیان کردم. از این زاویه دید وقتی کسی در یک بحث علمی یا یک بحث اعتقادی یا در هر بحث دیگری حتی در بحثهای زناشویی بسیار برانگیخته می شود و با هیجان و حمیت و غیرت بحث می کند؛ در یک لایه زیرین و به موازات بحث واقعی که در حال رخ دادن است؛ یک گفتگوی هیجانی در سطح تصویری با یک فرد قدیمی مشابه را در حال انجام دارد. به عبارتی دو گفتگوی موازی در یک شرایط شبیه قرار گرفته شده ، به صورت همزمان در یک نفر در حال انجام است. پیچیدگی روابط و ارتباطات به دلیل لایه لایه بودن و سطوح مختلف گفتمانی رخ می دهد. مغز شبیه ساز در هر ارتباطی لایه های مشابه را ادراک یا ایجاد می کند. در پاسخ گویی های ما قسمت های شبیه سازی شده





### الشرح النحوی و الصرّفی فی النسب السّفید البرفی

- شنوندگان عزیز همان طور که در جریان هستید، کتاب جنجال برانگیز تازه‌ای به نام «سفیدبرفی: یک بیوگرافی محرمانه» به تازگی منتشر شده که نویسنده‌اش یکی از پژوهشگران نامدار و معتبر دانشگاه هاروارد است. این مورخ مشهور در این کتاب اثبات کرده که سفید برفی شخصیتی واقعی بوده و بر خلاف روایت مرسوم در اروپای قرن نوزدهم زندگی نمی‌کرده. بلکه یکی از شهروندان ایالات متحده بوده و در قرن بیستم هم ساکن نیویورک بوده است. طبق گزارش این کتاب، سفید برفی واقعی همین چند سال پیش درگذشته است. بر این

مینا ما با زحمت زیاد توانستیم نشانی خواهرِ شخص مورد نظر را پیدا کنیم و حالا در آستانه‌ی خانه‌ی ایشان هستیم. این خانه بزرگ و لوکس است، اما در یکی از محله‌های قدیمی سیاه‌پوست نشین نیویورک قرار دارد و خودِ این که سفیدبرفی برای زندگی چنین محله‌ای را برگزیده، نشانگر آن است که به آرمانهای انسانی تا چه حدی پایبند بوده و در جهت دفاع از حقوق خلق ستم‌دیده‌ی سیاه و پرولتاریای محروم آمریکایی تا چه اندازه فعال بوده است. این انتخاب محله همچنین نشان از گرایشهای فمینیستی این شخصیت شهیر دارد. حالا زنگ می‌زنیم و می‌رویم که با خواهر ایشان مصاحبه‌ای داشته باشیم.

- صبح به خیر، بفرماید؟

- صبح شما هم به خیر، خانم ج. ج.؟

- بله، شما؟
- منظور ما همون سفید برفی افسانه‌ایه ها! همون که پوستش مثل برف سفید بود و موهاش مثل شب سیاه، خیلی قشنگ آواز می‌خوند، چشم ابرو مشکی بود و زیبا و هزاران هزار نفر عاشق دلخسته‌اش بودن...
- بله، بفرمایند! بفرمایند!
- بله، بفرمایند! بله، خودشه، بعله... بنده خواهرشم!
- عرضم به خدمتون که احتمالاً خبر دارین که یه کتابی چاپ شده به اسم...
- بله بعله، شنیدیم آقا، در و همسایه از وقتی کتابه چاپ شده روز و شب نداشتن واسه ما! خدا نویسنده‌شو ذلیل کنه! از شهرت خود مرحومش کم کشیدیم که این هم اومده روش!
- خوب، اول بفرمایید چطوریه که شما سیاهپوست هستین؟ ایشون احتمالاً خواهر خونده‌ی شما بوده؟ یا ناتنی بودین؟
- نه خیر، بنده خواهر تنی‌شم. یعنی پدر و مادرمون یکی بوده، به خدا!
- خانم ج. ج. ما شنیدیم شما خواهر شادروان سفیدبرفی بوده‌اید؟
- خوب بعله! میشه اینجوری گفت...



- عجب، یعنی سفید برفی والدینی سیاهپوست داشته؟ نکنه زال بوده

ایشون؟

- نه خیر، سیاهپوست بوده بابا! همچی عین من!

- اما آخه سفید بودن شونه که مشهوره. اصلا همه به اسم سفید برفی

می‌شناسنش!

- بعله، میدونم چی میگوی، اما اولش سفید نبود که! بعدا سفید شد. از

وقتی اون لوسیون روشن کننده رنگ پوست رو زد، خدا سازنده‌شو

ذلیل کنه!

- لوسیون؟ یعنی...

- بعله آقا، اون مرحوم خیلی به ظاهرش می‌رسید، آخه خواننده بود

بالاخره. مردم انتظار داشتن بر و رویی داشته باشه. این بود که اولش

رفت دماغشو عمل کرد. بعد اون لوسیون رو زد که یهو همه جاش

لک و پیسی شد. شوما که خودت سفیدی نمدونی چی می‌گم. اگه

سیاه باشی و لک و پیس پیدا کنی خیلی ضایع‌س! این بود که مجبور

شد بره کل پوستشو سفید کنه!

- عجب، این خبر تکان دهنده‌ایه! ما رو روی آنتن دارین دیگه؟ یعنی

سفید برفی در اصل سیاهپوست بوده؟ کی فکرشو می‌کرد؟

- بعله آقا، پس چی؟ سیاه سیاه بود مثل ذغال، از منم سیاهتر بود. بچه

که بود بچه‌های محل بش می‌گفتن مایکی شبرنگ!

- عجب، پس اسم واقعی سفید برفی مایکی بوده! اسم عجیبی نیست

برای یک بانوی متخصص؟

- بانو کیه عمو؟ اسمش مایکل بود، سفید برفی رو مگه نمی‌گی شوما؟

برادرم دیگه!

- برادرتون؟ حدسشو می‌زدم، فکر کنم اشتباهی شده خانوم محترم. ما

دنبال خواهر سفید برفی اومدیم اینجا... همون خانم زیباروی خواننده

که پوستش مثل برف...

- بعله آقا، فهمیدم چی می‌گوی! خنگ که نیستم! اون که دنبال

می‌گردین همون مایکل خودمونه، برادرم بوده، بعدش که پوستش

سفید شد، صداس زمخت بود و به قیافه‌اش نمی‌خورد، نه که طفلک

دماغشم عمل کرده بود! این شد که رفیقاش نشیستن بهش گفتن حالا

بیا برو هولمون‌تراپی کن که صدات نازک شه! خدا ذلیلشون کنه

ایشالا!

- هورمون‌تراپی منظورتونه دیگه؟

- حالا هرچیا خلاصه اون طفل معصوم هم رفت و اومد و دیدیم روم

به دیوار، مردونگیش ور پریده! این بود که قرار شد زن بشه!

- آخه مگه به همین سادگیه خانوم؟

- بَهه! از این هم ساده‌تره! دو تا جراحی کردن و بعدش گفتن بفرمائین!

دیدیم مایکل شبرنگ ما شده مرلین مونرو!

- پس یعنی می‌خواین بگین سفید برفی در اصل یک مرد سیاهپوست

بوده؟ آخه ما شنیده بودیم بچه‌دار شده! از یکی از هفت کوتوله...

دست کم وقتی فوت کرد چند تا بچه توی خونه‌اش زندگی می‌کردن!

- نه آقا اونارو خودش نزائده که! چطور می‌خواست بزائند؟ زن نبود که!

بچه‌ها هم پرورشگاهی بودن و نگهشون می‌داشت. اما انگار همچنین

کامل هم مردونگیش ور نپریده بود، چون یکی از او بچه‌ها بعدا جیغ

و داد کرد که مایکی شبرنگ بهش تجاوز می‌کرده، آقا والله دروغه،

بالله دروغه، آخه مگه جنایت بی آلت جرم مِشه؟ خدا ازش نگذره!

ذلیل شه ایشالا!!!

- همه‌اش که نه! شرکت کوئین همون جای بود که قرار بود آخر عمری مایکی شبرنگ رو جراحی زیبایی کنه. بعدن بچه محلا اسمشو گذاشتن ملکه‌ی خبیث. حق هم داشتن والا! چون کارمندای خرفتش دوی عوضی تزریق کردن به سر و صورت مایکی، یه مرضی گرفت شبیه به خوره، خدا ذلیلشون کنه ایشالا...



- من واقعا گیج شدم. اما آخه هفت کوتوله چی می‌شن؟  
 - اولندش که هفتا نبودن، پنش تا بودن! بعدم راستشو بخواین همه‌شون کوتوله نبودن. مدیر برنامه‌اش و دستیارش همچین بگویی نگویی کوتاه بودن. فقط یکی شون که طراح صحنه بود به کوتوله‌ها می‌خورد. بقیه هم همینطوری محض تفریح به خودشون می‌گفتن کوتوله. یکی شون که جنیفر لنگ درازه بود، خیلی هم قد بلند و رعناپی داشت.

- جنیفر؟ مگه هفت کوتوله همه مرد نبودن؟  
 - نه آقا، این حرفا کدومه، توشون جنیفر دختر بود. توی کارتونا والت دیسنی همونیه که ریش نداره!  
 - پس داستان ملکه بدخواه و سیب مسموم چی می‌شه؟ اینا یعنی همه‌اش قصه بوده؟



چند بیت از غزلیات مولانا بیدل دهلوی که تنوع خیره

کننده‌ی وزن و ازدحام رنگارنگ تصاویر نوآورانه را در اشعارش نشان

می‌دهد:

به چشم شوخ تا کی هرزه تازش جهت بودن

از این و آن نظر بر بند و یکجا جمله را بنگر

نگاه ناتوانش سرمه کرد اجزای امکان را

قیامت دستگاهی‌های این مژگان عصا بنگر

چه لازم پرده بردارد حباب از سازِ موهومش

گریبان چاکِ عریانی من در قبا بنگر

عمری است رختِ حسرتم از سینه بسته‌اند

راه نفس به خلوت آینه بسته‌اند

وارستگی ز اطلس و دیبا چه ممکن است

این شعله را به خرده‌ی پشمینه بسته‌اند

وحدت سرای دل نشود جلوه‌گاهِ غیر

عکس است تهمتی که بر آینه بسته‌اند

عملی که شرم هوا خم از همه پیکرت در آورد

قامت خنده‌ریزی بر مزار من گل افشان شد

نه چو مو جنون هزار سر قدم از سرت به در آورد

ز شور آرزو هر ذره‌ی خاکم نمکدان شد

به قبول و رد مطلب سبب که غرور چرخ جنون حسَب

چه امکان است از نیرنگ تمثالش نشان دادن

به دری که خواندنت از ادب ز همان درت به در آورد

اگر سر تا قدم حیرت شوی آینه نتوان شد

من بیدل از خم طره‌ات به کجا روم که سپهر هم

تجیر معنی‌ای دارد که لفظ آنجا نمی‌گنجد

سر خود به خاک عدم نهاد چو ز چنبرت به در آورد

چون من آینه گشتم هر چه صورت بود پنهان شد

سراغ شعله‌ی دیگر ندارد مجمر امکان

تو دل در پرده روشن کن برون خواهد چراغان شد



چو دریا یک قلم موج است شوق بیخودی جوشم	ما نیستیم اوست، او نیست ماییم	بیگانه وضعیم یا آشناییم
تمنای کناری دارم و توفان آغوشم	عریاتر از رنگ زیر قباییم	پنهان‌تر از بو در ساز رنگیم
قبای همتم مشکل که باشد اطلس گردون	پنهان نبودیم تا وانماییم	پیدا نگشتیم خود را از چه پوشیم
دو عالم می‌شود گرد عدم تا چشم می‌پوشم	عمری است با خویش از خود جداییم	پیش که نالیم داد از که خواهیم
مرادی نیست هستی را که باشد قابل جهدی	راهی نداریم دل می‌گشاییم	تنگی فشرده است صحرای امکان
ندانم این قدرها چون نفس بهر چه می‌کوشم	ما خاک گشتیم گفتیم لاییم	نفی دویی بود علم تعین
به هر جا می‌روم از دام حیرت بر نمی‌آیم	آینه‌ای نیست ما خود نماییم	فکر دویی چیست ما و تویی کیست
به رنگ چشمه‌ی آینه جوهر جوشد از جوشم	ما را نفهمید جز ما که ماییم	گر بحر جوشید ور قطره بالید
ز یادم جلوه‌ای در شبهه آمد عرض هستی شد		
جهان تعبیر بود آنجا که من خواب فراموشم		





از شعرهایم:

اخگر جوشان ز شوق آینه‌ای زرد ساخت

سایه‌ی این آفتاب تا دل خورشید رفت

رفت به بادِ دریغ داغِ دروغین خلق

فرّه جان آبروست، چونکه پباشید، رفت

داغِ عطش‌های جهل سینه‌ی صحرا گداخت

برکه بر او نیست شد، آب که جوشید رفت

مهر هزاران نگاه، نیک چراگاه ساخت

آنچه خروشید ماند، آنچه خراشید رفت



برای پدرم: انوشیروان

سرخ چو بهرامِ خشم آمد و خورشید رفت

مرکب و مهمیز ساخت، تاخت، خروشید، رفت

تختگه عاج نور بر فلک افراشت فاش

خاطره بر دوشِ دیو بست و چو جمشید رفت

جنگجوان شاهوار دل به افق بسته‌اند

مرز زمان و زمین رمز بنوشید، رفت

کاسه‌ی لبریزِ ماه باده‌ی سیماب ساخت

پر ز هیاهوی رزم، راز درخشید، رفت

این یکی در خمار بنگِ دروغ  
آن یکی آزمندِ دستمایه‌ی کم  
کاسه‌ی سر زباله‌دان نادانی  
حجره‌ی دل خزان خلوت غم  
از غیاب تراش گرمابه  
چرکِ نابالغی پر از بلغم

### هیاهو

یک هیاهوی بنگ و چرس و علف  
بی سر و ته هجای هرزِ هدف  
شکلِ ناخوب و زشت و بدصورت  
موج شد غایب از سلاله‌ی کف  
پشت همدیگران ندیدم‌شان  
مگر آن گه که در رقابت، صف  
خلق این سان ز غفلت آبتن  
خلق این سان ز غفلت آبتن  
گونجِ سینه تھی، ز معنا پاک  
چون که النظافه من الایمان  
خرز شد قاف و هرزگی مرغان  
حق از ایشان به پرده‌ای پنهان



خلقِ درهم، همیشه‌های مریض  
بی‌دوام و خمود و زشت و فلج  
روزمُرده‌های سرخوش از تکرار  
جملگی مایل‌اند زاین توالی کج  
کرده لِه شوکت قوافی را  
چون ردیفی که می‌رسد رج رج

نان به نرخ روز می‌جویند آن دیوان پست

من در این قحطیِ آدم فکر گندم می‌کنم

آنقدر آشفته‌گی آویخت با رمز سلوک

هر قدم یک قطعه از خود زیر پا گم می‌کنم

از بس اندیشه به کار خان و خانم می‌کنم

عاقبت خود را فدای جانِ مردم می‌کنم

در حجاب و پوششی خلقتند و مانند نسیم

فاش آشفته نقابِ ابرِ انجم می‌کنم

دشمن و زهرِ دروغ و خشکسالی چیره شد

داریوش از یاد رفت و یادِ ملکُم می‌کنم

کور و بیمارند گویا وارثانِ نسلِ چشم

کیمیایا وقت، صرفِ این تراخُم می‌کنم

میوه‌ی ممنوعِ پردیسات کلاغان خورده‌اند

گوشزد دارم -خدایا!- بار چندم می‌کنم





- دیگری تعیین می‌کند و بر مبنای شیوه‌ی رمزگذاری قلبم مجموعه‌ای از راهبردهای پیشنهادی و باید - نیاید‌های کارکردی را در من مستقر می‌کند.

\*● تقید: تقید به معنای ایستایی و تغییرناپذیری اصول اخلاقی و تعبیر

کردن‌شان همچون اصول موضوعه‌ای نقدناپذیر است، که به ناتوانی من در

سازگاری با شرایط پیچیده منتهی می‌شود. در این شرایط دستگاه اخلاقی

مجموعه‌ای از اصول رفتاری نقدناپذیر و تغییرناکردنی تلقی می‌شوند که باید

مستقل از شرایط رعایت شده و به کار بسته شوند. در این حالت اخلاق

همچون قید عمل می‌کند.

\*● ولنگاری: شک و تردید در اعتبار اصول اخلاقی به تن در ندادن به

هیچ یک از محدودیت‌های برخاسته از دستگاه اخلاقی منتهی می‌شود. در

نتیجه، من از پشتیبانی نظامی منسجم و قاعده‌مند از قواعد و راهبردهای

عملیاتی که داوری و گزینش رفتار را برایش ممکن کند باز می‌ماند؛ انسجام

● نیک - بد

✎ اخلاقی - غیراخلاقی، نیکوکار - بدکار، آشون - آشموغ

⌘ اصل اخلاق: ارتباط من و دیگری به ظهور سپهری از شناخت منجر

می‌شود که اخلاق نام دارد و در اطراف جم مرکزی نیک - بد آرایش یافته

است. در این نظام شناسایی، به جای صدور حکم علمی که در نظام دانایی و

چارچوب حقیقت مرسوم است، داوری انجام می‌پذیرد، یعنی ارزش اخلاقی

کردارها و تصمیم‌ها، و نه درجه‌ی واقعی بودن گزاره‌ها، ارزیابی می‌شود.

دستگاه اخلاقی ارزش کنش‌ها را بر مبنای میزان قلبم تولیدشده در شبکه‌ی من

رفتار من فرو می‌باشد و پیروی از راهبردهای موضعی و تصادفی مربوط به بقا، لذت، معنا یا قدرت جایگزین آن می‌شوند. این روندها به طور انتخاب‌ناشده و برخاسته از محیط بر فرد عارض می‌شوند و دستیابی به یک من منسجم و مرکزدار را منتفی می‌سازند.

☠ تله‌ی مقید: من به ماشینی برای اجرای مجموعه‌ای از اصول اخلاقی انتخاب‌ناشده و داده‌شده از سوی جامعه تبدیل می‌شود. فرامن کاملاً بر من چیره می‌شود و من همچون مهره‌ای در درون نهادهای اجتماعی عمل می‌کند و قواعد موضعی و محدود آن را به جای اصولی فراگیر و جاودانی تلقی می‌کند و به شکلی خودکار اجرا می‌کند.

☠ تله‌ی ولنکار: من به سیستمی چندپاره و نامنسجم با رفتاری واگرا و ناهماهنگ تبدیل می‌شود. روندهای جاری در محیط من را به دنبال خود

می‌کشد و رفتارهایش را تعیین می‌کند. در نتیجه من به دنباله‌ای از جریان‌های پیرامون خود تبدیل می‌شود و مرکززدوده می‌گردد.

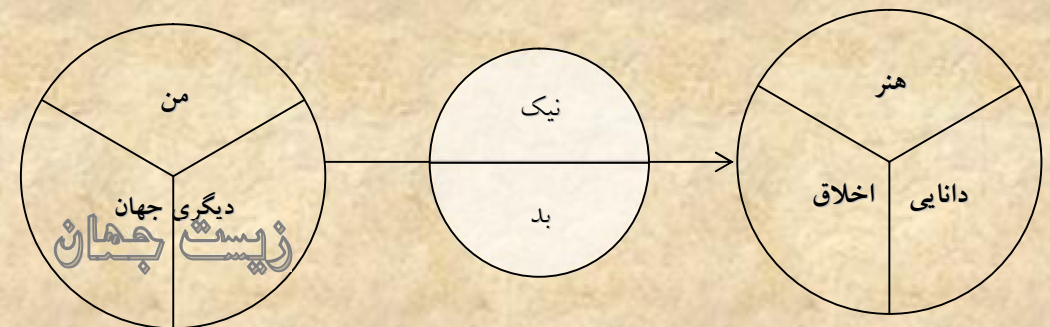
✿ راهبرد رستم: تأسیس دستگاهی اخلاقی که کاملاً خودمدار و خودساخته باشد، و با تمام قوا پایبند ماندن به آن. آزادی تمام و کمال در بازتعریف و بازسازی اصول اخلاقی، و آمادگی همیشگی برای نقد و نقض و جایگزینی خودخواسته‌ی این اصول، بی‌آن‌که در وفاداری به این اصول و پیروی سرسختانه از اصولی که در این جا - اکنون پذیرفته شده است، خدش‌های وارد شود. مسلح بودن همیشگی به دستگاه اخلاقی نیرومند و منسجمی که همواره آمادگی اصلاح و بازبینی را دارد.

🔔 چرا اصول اخلاقی در تمام نظام‌های دینی و حقوقی ساختاری کمابیش یکسان دارند؟ آیا می‌توان این شباهت را به صورت جهانی بودن



متغیرهای قلبم تفسیر کرد؟ چرا و چگونه برخی از اصول اخلاقی قلبم را کاهش می‌دهند؟ آیا می‌توان این پدیده را به رمزگذاری افراطی و غیرعادی قلبم منسوب دانست؟ چگونه و بر اساس چه سازوکاری یک اصل اخلاقی نقض شده و به اصلی دیگر تحول می‌یابد؟

☞ دستگاه اخلاقی خود را بازبینی کرده و اصول آن را در قالبی سلسله‌مراتبی تدوین کنید. در مورد محتوای آن نقادانه بیندیشید.





سطح فرهنگی را نمی‌توان به مجموعه‌ای از قوانین، نمادها یا حوزه‌های ارجاع ویژه تحویل کرد. فرهنگ بومی از منش‌هاست؛ یعنی هم‌چون سایر سطوح، سپهری پیچیده از سیستم‌های خودزاینده و خودسازمانده را در بر می‌گیرد که به شکلی تکاملی با هم رقابت می‌کنند و منش نام دارند. با وجود این، منش‌ها نظام‌هایی نشانگانی - معنایی هستند؛ یعنی نوعی فرآورده‌ی زبانی محسوب می‌شوند، هر چند که نمی‌توان آن‌ها را به زبان طبیعی گفتاری انسانی فروکاست.

سطوح گوناگون فراز، با وجود پیوند هستی‌شناسانه‌ی محکمی که با هم‌دیگر دارند، به لحاظ کارکردی و در سطح توصیفی از یک‌دیگر مستقل هستند؛ یعنی منش‌ها، نهادهای اجتماعی، نظام‌های شخصیتی و بدن‌ها، هر یک در سطوح خاص خود رفتارهای مستقل و منحصر به فرد خود را پی‌گیری می‌کنند. اما چفت‌وبست‌هایی عمیق و ریشه‌دار در میان این چهار سطح وجود

شروین و کیلی، «زبان، زمان، زنان»، نشر شورآفرین، ۱۳۹۱.

گفتار ششم تا هشتم از بخش اول

گفتار ششم: فرهنگ، منش، معنا

در میان چهار سطح فراز، آنچه از همه بیشتر به زبان مربوط می‌شود، سطح فرهنگی است. در سطح فرهنگی منش‌هایی وجود دارند که در قالب نظام‌های زبانی رمزگذاری می‌شوند. سطح فرهنگی، اصولاً نظامی از رمزگان را در بر می‌گیرد که منش‌ها سیستم‌های تکثیرشونده‌ی درون آن هستند.

دارد؛ سطح فرهنگی از آن رو مهم است که نظامی از رمزگان را در بر می‌گیرد که این چفت‌وبست را ممکن می‌کند.

زبان تاروپودی است که چهار سطح فراز را به یک‌دیگر پیوند می‌زند و روندهای گوناگون جاری در این چهار سطح را رمزگذاری کرده، در یک نظام نمادین مشترک گرد هم می‌آورد و به این ترتیب، انضباط حاکم بر آنها را ممکن می‌سازد. رابطه‌ی میان سطح فرهنگی و زبانی که از این سطح ترشح می‌شود، و ارتباط آن با سطوح دیگر فراز را می‌توان با نگرستن به پیشنهاد لومان در مورد سطوح گوناگون معنا، دریافت.

نیکلاس لومان در بخشی از کتاب عمیق و مهم خود - *نظام‌های اجتماعی*<sup>۱</sup> - به بحث در مورد ماهیت زبان و معنا می‌پردازد. از دید لومان، معنا، بر

خلاف آنچه از دید کلاسیک پذیرفته شده، مسیری خطی نیست که سر و تهی مشخص داشته باشد. رابطه‌ی دوسویه‌ای میان دال و مدلول که امری نشانگانی را به معنایی بیرونی ارجاع دهد، شالوده‌ی زبان را نمی‌سازد. معنا از ارجاع نظام نشانگانی به امر بیرونی بر نمی‌خیزد، که آفریده‌ی چرخه‌ای همان‌گویانه و خودارجاع در درون شبکه‌ی نمادهاست. چرخه‌ای که در قالب مجموعه‌ای از دلالت‌های پیاپی و اشاره‌های خودارجاع و اتصالهای بازگشتی، تبلور می‌یابد. از نظر لومان، معنا دارای سه بُعد متمایز است که عبارتند از ابعاد اجتماعی، زمانی و حقیقی. این سه سطح از معنا، که لایه‌هایی از چرخه‌های خودارجاع و بازگشتی یادشده را در خود جای داده‌اند، کار ارجاع نمادین به حوزه‌های گوناگون اجتماعی را به انجام می‌رسانند و به این ترتیب، دو سطح آگاهی<sup>۲</sup> و

1. Luhmann, N. Social Systems, Oxford, 1995.

2. consciousness



ارتباطی<sup>۳</sup> را، که از دید لومان بر سازنده‌ی نظام اجتماعی است، به یک‌دیگر متصل می‌کنند. این دو سطح آگاهی و ارتباطی تقریباً با دو لایه‌ی روانی و اجتماعی در نگرش مورد نظر ما مترادف دانسته می‌شود.

لومان معتقد است که زبان زیربنایی نمادین را بر می‌سازد که پیوند و چفت‌وبست شدن این دو لایه را ممکن می‌سازد. در این تعبیر معنا که محتوای حمل‌شده در درون نظام‌های نمادین زبان است، به عنوان بستری زیربنایی و بنیادین عمل می‌کند که آگاهی و ارتباط از دل آن می‌روید. به عبارت دیگر، از دید لومان، معنا و زبان خصلتی پیشینی نسبت به سطوح آگاهی و ارتباطی دارد و سوژه‌ی انسانی و من‌هایی که در سطح اجتماعی با یک‌دیگر ارتباط برقرار می‌کنند، اموری ثانویه و فرعی هستند که از دل این نظام خودارجاع

نشانگانی استخراج می‌شوند.

تمایز دیدگاه لومان با چشم‌انداز پیشنهادی ما در این جاست که از دید ما زیربنا و روبنا معنای چندانی ندارد. چهار لایه‌ای که در قالب فراز پیشنهاد کردیم و آن را جای‌گزین دو سطح آگاهی و ارتباطی لومان می‌دانیم، سطوحی توصیفی هستند و هیچ‌یک دارای تقدم یا تأخر هستی‌شناسانه نسبت به دیگری نیست.

همگان در این مورد توافق دارند که تحلیل رخدادهای لایه‌ی اجتماعی تنها با پیش‌فرض گرفتن رابطه‌ی میان من و دیگری ممکن می‌شود. اما از دید لومان، این من و دیگری، یا این ارتباط میان سوژه‌های انسانی، امری ثانویه است که از دل خود ساختارهای زبانی مشتق می‌شود. به این ترتیب، نگرش لومان را می‌توان به دیدگاه پساساختارگرایان و حتی هواداران و اساسی‌مانند دریدا نزدیک دانست.

<sup>3</sup>. communication

از دید لومان، «سطح حقیقی»<sup>۴</sup> در معنا عبارت است از بُعدی که در آن نشانگان و نمادهای زبانی به امری بیرونی و عینی ارجاع می‌دهند. از نظر او این امر بیرونی و عینی حقیقت و عینیتی راستین ندارد، بلکه خود مشتق‌هایی از روابط چرخه‌ای و بازگشتی درون نظام معنایی هستند. به عبارت دیگر، آنچه عینیت پنداشته می‌شود از نظر لومان، امری سطحی و تراوش‌شده از دل نظام‌های زبانی است.

به هر صورت بُعد حقیقی، سطحی از معنا را برمی‌سازد که از آن تعبیر به واقعیت می‌شود. این همان سطحی است که مردم، نمادها و علایمی را که در آن به کار می‌گیرند، به حقیقتی بیرونی منسوب می‌کنند و این شبکه‌ی امور عینی پنداشته‌شده، زمینه‌ای است که تثبیت و مشروعیت معنای نهفته در

نشانگان را ممکن می‌سازد. اما بُعد زمانی ناشی از تعمیم و صورت‌بندی پویایی دایمی سیستم‌ها در تقابل با محیط اطراف‌شان است.

لومان دیدگاه ویژه‌ای در مورد مفهوم زمان دارد. وی زمان را هم‌چون عاملی در نظر می‌گیرد که توسط سیستم‌ها ابداع می‌شود تا هماهنگی روابط درونی سیستم با رخدادهای بیرونی و محیط پیرامون سیستم ممکن گردد. بُعد زمانی معنا نیز کارکردی مشابه را بر عهده دارد. سیستم‌ها بر مبنای رمزگذاری رخدادهایی که در گذشته تجربه کرده‌اند و آن را در قالب تاریخچه و حافظه‌ای در درون خود حفظ می‌کنند، شرایط زمان حال را واری و رمزگذاری کرده و به این ترتیب به زمان کنونی دست می‌یابند که مقدمه‌ی ورود به زمان آینده است.

مهم‌ترین ویژگی‌ای که زمان آینده دارد نامعلوم‌بودن و غیرقطعی‌بودن‌اش است. به این ترتیب، زمان حال نقطه‌ای است که فرد و سیستم، در آن دست

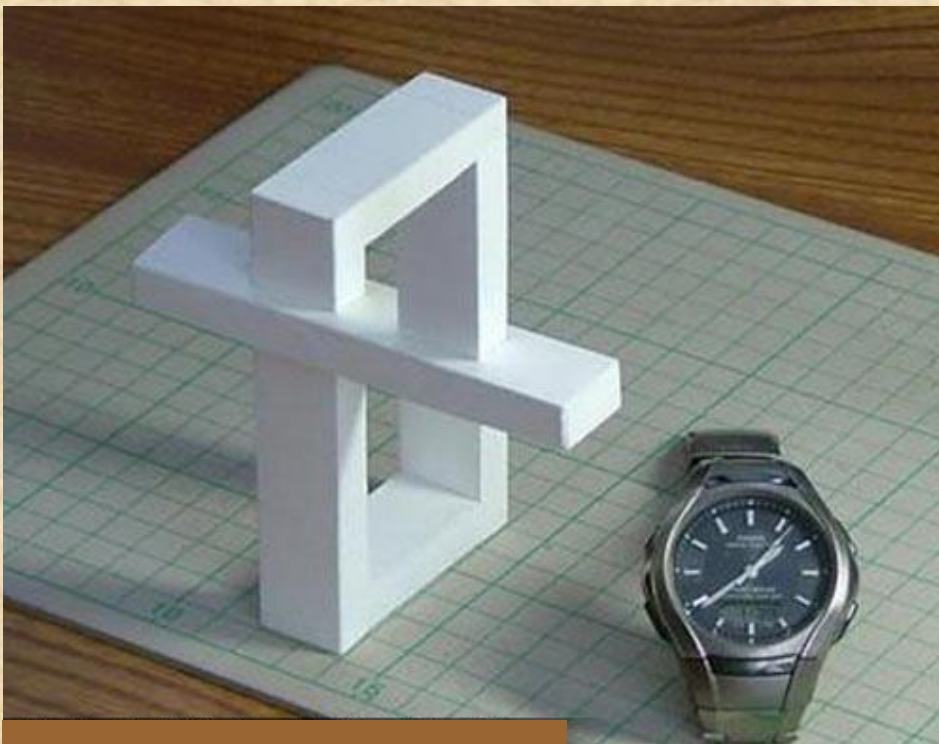
<sup>۴</sup> factual

است. سیستمی که خود دست به انتخاب می‌زند و از میان گزینه‌های پیش‌اروی خود، یکی را، بسته به متغیرهای درونی خود، انتخاب می‌کند، در واقع، هم از سوی مشغول تولید اطلاعات است و هم از سوی دیگر با رمزگذاری این اطلاعات در قالب یک نظام زبانی، زیست‌جهان خود را توسعه داده و در شکلی خاص تثبیت می‌کند.

به انتخاب می‌زنند و از میان گزینه‌های رفتاری پیش‌اروی خود، یکی را انتخاب می‌کنند. بر مبنای این انتخاب است که آینده شکل می‌گیرد و جهان‌های موازی و احتمالی که پیش‌اروی سیستم چیده شده‌اند از بین می‌روند تا یکی از آن‌ها تحقق یابد. این فناشدن تمام حالات قابل تصور برای آینده و برگزیده شدن یکی از آن‌ها، همان است که در نگرش مورد نظر ما با عنوان «شکست تقارن» نامیده می‌شود.

این شکست تقارن، این تمایز یافتن میان حالات هم‌وزن و هم‌احتمال مربوط به آینده، با زایش اطلاعات مترادف است. به عبارت دیگر، سیستم با دست زدن به انتخاب، اطلاعاتی را در هستی تولید می‌کند و از میان اشکال گوناگون و محتمل برای آینده، یکی را برمی‌گزیند و موقعیت آینده را در یک وضعیت خاص و انتخاب‌شده تثبیت می‌نماید.

این همان شکست تقارنی است که در کنش فعال درونی سیستم نهفته



## گفتار هفتم: رمزگذاری زیست جهان

سه بُعدی که لومان برای معنا فرض می‌کند، در واقع، مترادف است با آنچه ما در نگرش چهارلایه‌ای خود به «فراز» تعبیرش کردیم. بنابراین دیدگاه لومان را می‌توان با چارچوب پیشنهادی نگارنده به ترتیب زیر آشتی داد. از دید لومان، آنچه بُعد حقیقی یا عینی یا خارجی معنا محسوب می‌شود در واقع همان است که در نگرش پیشنهادی ما به سطح زیست‌شناختی دلالت می‌کند. در سطح زیست‌شناختی، ما با سیستم‌های پایه‌ای سروکار داریم که بدن‌های زنده هستند. این بدن‌های زنده، در شرایط زیست‌شناختی و زمینه‌ای فیزیکی - شیمیایی زندگی می‌کنند و با متغیرهایی که عینی و طبیعی سروکار دارند. به این ترتیب، ارتباطی میان «من» و «جهان» در این سطح شکل می‌گیرد. این ارتباط، همان است که از دید کانت به زایش «حوزه‌ی شناخت»

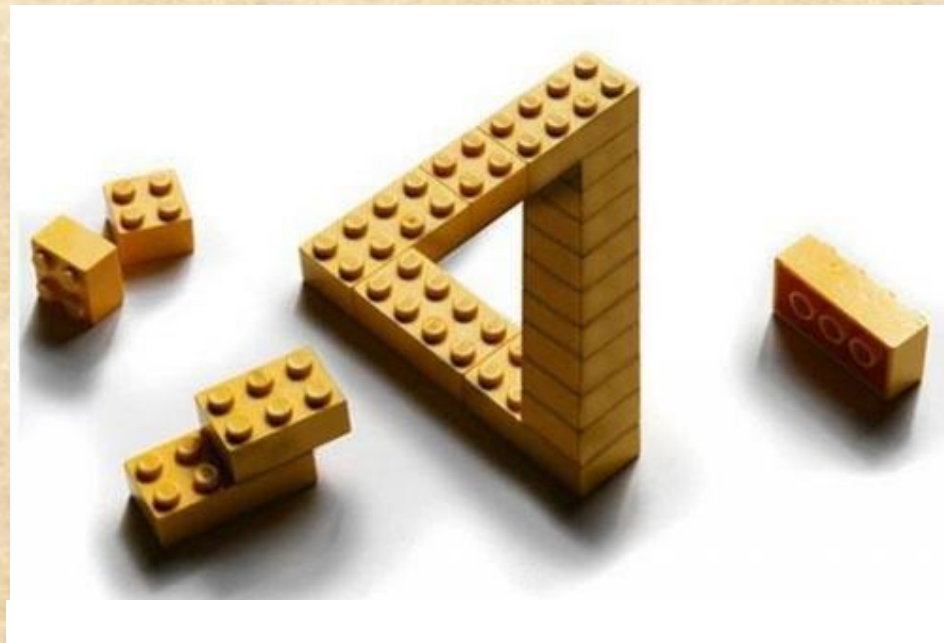
منتهی می‌شود و شکست تقارن عمده‌ی میان امر راست و ناراست و گزاره‌ی میان درست و نادرست را ممکن می‌کند. پس نگرش لومانی در مورد بُعد حقیقی معنا مترادف است با سطح زیست‌شناختی در نگاه ما و این همان سطحی است که من و جهان در آن وارد ارتباط می‌شوند.

جم مرکزی و مهمی که در این میان تولید می‌شود «درست و نادرست» است که تعیین‌کننده‌ی صحت در گزاره‌های زبانی است و واقعی یا غیرواقعی بودن چارچوب‌های نظری و عینی، یا حقیقی بودن یا نبودن‌شان را بر مبنای تمایزهای درونی نظام نشانگان ممکن می‌سازد.

بعد زمان از دید لومان با سطح روان‌شناختی در دید ما مترادف است. چنان‌که به زودی نشان خواهم داد، زمان خطی خود چارچوبی است که کارکردی انضباطی دارد و از نظر ساختار، با نظام زبانی شباهت‌هایی جدی دارد. در سطح روانی که زمان بر آن حاکم است، رابطه‌ای میان من و من

در این سطح تعریف می‌شود و رابطه‌ی میان انسان‌ها را در نهادهای اجتماعی تنظیم می‌کند. به این ترتیب، سه بُعدی که لومان برای ظهور معنا برمی‌شمرد، با نظام چهارلایه‌ای فراز در دیدگاه سیستمی ما آشتی‌پذیر است و می‌توان آن را مشتقی از این نظام دانست.

\*\*\*



برقرار می‌شود. به عبارت دیگر، در سطح روانی رابطه‌ای میان من و من برقرار می‌شود و این همان است که خودآگاهی را ممکن می‌سازد. این همان جایی است که خودآگاهی انسانی ظهور می‌کند و پیچیده‌ترین سیستم شناخته‌شده در تمام سطوح فراز، یعنی شبکه‌ی عصبی ذهن انسانی و پویایی روانی نظام شخصیتی انسان، در آن پدیدار می‌شود. در این سطح است که از رابطه‌ی من و من ادراک زیبایی‌شناسانه، سلیقه، و ذوق مشتق می‌شوند و این همان است که دومین عرصه‌ی شناختی مورد نظر کانت، یعنی حوزه‌ی زیبایی‌شناختی، را برمی‌سازد.

سومین بُعد معنا از دید لومان، که بُعد اجتماعی است، با سطح اجتماعی در چارچوب نظری ما مترادف است. در سطح اجتماعی، چنان‌که لومان نیز بر آن تأکید کرده است، من و دیگری وارد ارتباط با یکدیگر می‌شوند. از دید ما در این سطح است که نظام اخلاقی به وجود می‌آید؛ یعنی جم‌پایه‌ی «نیک و بد»

به این ترتیب، نظام زبانی ساختاری است که در دل سطح فرهنگی پدیدار می‌شود و در سایر سطوح فراز ریشه می‌دواند. ورود نظام زبانی به سطوح زیست‌شناختی و روانی و اجتماعی، سه حوزه‌ی اتصال میان من و بخش‌های گوناگون زیست‌جهان را ممکن می‌سازد. زیست‌جهان که انباشتی از چیزها و رخدادها را در بر می‌گیرد، در واقع، به سه بخش متمایز من، دیگری و جهان قابل تقسیم است. تقسیم‌شدن زیست‌جهان به این سه لایه را بیش از همه‌ی فلاسفه، اندیشمندان آلمانی مورد تأکید قرار داده‌اند. هگل<sup>۵</sup> در آثارش به تمایز میان حوزه‌های «من، دیگری، جهان» اشاره‌هایی دارد؛ هر چند تأکید نخستین در این مورد را به شکلی شفاف و دقیق در آثار هوسرل می‌توان بازیافت که

کاربست‌های آن در نظریه‌ی سیاسی و فلسفه‌ی اجتماعی را پس از او، سارتر<sup>۶</sup> به حد نهایت رساند. این تمایز سه بخشی در دیدگاه ما نیز پذیرفته شده است. به بیان دیگر، زیست‌جهان، که مجموعه‌ای از چیزها و رخدادهای تعریف‌شده توسط نظام نشانگانی را در بر می‌گیرد، به سه عرصه‌ی متمایز من، دیگری و جهان تفکیک می‌شود.

عرصه‌ی من، که گرانیگاه و مرکز غایی زیست‌جهان است، همان نقطه‌ای است که زیست‌جهان خودمختار انتخاب‌گر خودآگاهی به نام سوژه، یا من، در میانه‌ی آن نشسته است. این همان مرکزی است که «بقا و مرگ»، «لذت و رنج»، «قدرت و ضعف»، و «پوچی و معنا» را به شکلی مستقیم و بی‌واسطه تجربه می‌کند.

5. Hegel, Georg Wilhelm Friedrich (1770-1831)

6. Sartre, Jean-Paul Charles Aymard (1905-1980)

در زیست‌جهان، سیستم‌هایی برچسب «دیگری» را بر خود می‌پذیرند که ساختار و کارکردی شبیه به «من» داشته باشند. بر مبنای شهود درونی و شواهد تجربی می‌توان حکم کرد که آنان هم «بقا و مرگ»، «لذت و رنج»، «قدرت و ضعف»، و «معنا و پوچی» را تجربه می‌کنند. اما ادراک ما از تجربه‌ی ایشان از «قلبم» با واسطه‌ی نظام‌های نمادینی مانند زبان حاصل می‌آید.

بستری که من و دیگری درون آن شکل می‌گیرند و می‌بالند و به اندرکنش با یک‌دیگر مشغول می‌شوند، «جهان» است. این جهان مجموعه‌ای از عناصر بی‌جان یا جان‌دار فاقد اهمیت و فروپایه‌تر از دیگری را در بر می‌گیرد.

به این ترتیب، زیست‌جهان سه عرصه‌ی متمایز دارد که در مرکز آن، من؛ در پیرامون این من، دیگری‌ها؛ و در زمینه و چشم‌انداز پیرامونی من و دیگری، جهان قرار گرفته است. اندرکنش میان من و من، من و دیگری، و من و جهان

حوزه‌های اصلی ارتباطی و رمزگذاریِ درون زیست‌جهان را ممکن می‌کند. در سطح زیست‌شناختی از سلسله‌مراتب فراز در دیدگاه ما، که «بُعد حقیقی» معنا از دید لومان در آن قرار گرفته است، من با جهان وارد ارتباط می‌شود.

ارتباط من و جهان، ارتباط میان من و چیزها و رخدادهایی است که جان‌دار یا خودآگاه یا دارای ذهنیت نیستند. به این ترتیب، داوری من در مورد ایشان و ارتباط عملیاتی‌ای که با آنها پیدا می‌کند از جنس فن‌آوری است و شناختی که از آن حاصل می‌شود به دانشی بی‌طرفانه می‌ماند. از این‌روست که گزاره‌هایی که در این حوزه پدید می‌آیند گزاره‌های علمی هستند و در چارچوبی شناختی پیکربندی می‌شوند و جم مرکزی حاکم بر آنها درست/ نادرست است.

در سطح روانی، ارتباط اصلی میان من و من شکل می‌گیرد. زمان در این میان اهمیتی اساسی دارد که بیش‌تر در موردش خواهیم نوشت، اما در این‌جا

گوشزد کردن این نکته کافی است که رابطه‌ی میان من و من، به دلیل این که خودآگاهی نیز در سطح روان‌شناختی تجلی پیدا می‌کند، در واقع رابطه‌ای زبان‌گریز و وابسته به ذوق است.

در همین سطح روانی است که ارتباط میان من و من نظامی شهودی و شکلی از شناخت را در قالب ادراکات و تحولات هیجانی و عاطفی پدید می‌آورد. از این رو، این رابطه به خوبی در نظام زبانی رمزگذاری نمی‌شود و به همین دلیل است که حوزه‌ی شناختی ناشی از این سطح، یعنی زیبایی‌شناسی، بیش تر به ذوق و شهود ارتباط پیدا می‌کند. از این روست که در طول تاریخ، تمدن‌های انسانی در رمزگذاری زبان‌مدارانه‌ی شناخت مربوط به این حوزه دچار اشکال بوده‌اند. جم مرکزی مربوط به این سطح زیبا / زشت است.

در سطح اجتماعی رابطه‌ی میان من و دیگری است که محوریت دارد. نهادها، که سیستم‌های پایه‌ی سطح اجتماعی را برمی‌سازند، آفریده‌ی

اندرکنش میان آدمیان هستند. از این رو، در تمام نهادهای اجتماعی ارتباط میان من و دیگری گرانگاه اصلی تنظیم نهاد اجتماعی است. ارتباط میان من و دیگری بر مبنای قواعدی سازمان می‌یابد که به شکل حق، عدالت، قانون و اخلاق در چارچوب زبانی رمزگذاری می‌شود و بنابراین جم مرکزی این سطح نیک/ بد است.

سطح فرهنگی در سلسله مراتب فراز، بستر زبانی رمزگذارنده‌ی این سه حوزه‌ی زیست‌جهان را بر می‌سازد و به فرادستگاهی شباهت دارد که از سویی نسبت به کلیت زیست‌جهان موقعیتی بیرونی دارد و از سوی دیگر با ساماندهی معنا و ضرباهنگ زمانی در تمام سطوح، در سه لایه‌ی دیگر نفوذ می‌کند و انعکاس می‌یابد. منش‌ها که از رمزگان و عناصر معنادار یا بی‌معنا بر ساخته شده‌اند، بر مبنای اساس جم مرکزی معنا / پوچی سازمان می‌یابد.

بدین گونه است که ارتباط میان من با من، من با دیگری و من با جهان، سه





### گفتار هشتم: سلطه بر امر شگفت

زبان، به عنوان یک نظام رمزگذار، ماهیتی ذاتاً محافظه‌کار دارد. عامل اصلی‌ای که ظهور زبان را ایجاب کرده است، رابطه‌ای است که من، یعنی سیستم خودمختار و خودآگاه روانی با محیط برقرار می‌کند و سه کارکرد اصلی شناسایی، انتخاب و کنش را راهبری می‌نماید. من، سیستمی است

عرصه‌ی کانتی زیبایی‌شناسی، اخلاق و شناخت علمی را پدید می‌آورد که همچون قلمروهایی نمادین در سطح فرهنگی رمزگذاری می‌شوند. زبان با دست‌یازیدن به این ارتباط نمادین و این چفت‌وبست کردن سطوح گوناگون فراز، من را همچون امری یک‌پارچه و منسجم از دل رخدادها و چیزهای پراکنده بیرون می‌آورد و همزمان با ساماندهی سطح روانی در قالب خودآگاهی زبان‌مدار، من را در امتدادی زمانی نیز جایگیر می‌کند.

من، در وضعیت پایه‌ی خود، در واقع امری یک‌پارچه و یکتاست که به دلیل نظام شناسایی و توصیفی ما به چهار لایه‌ی فراز تقسیم شده است، اما در آن هنگام که این نظام شناختی به کار افتاد و من را در سطوح گوناگون زیستی، روانی، اجتماعی، و فرهنگی تکه‌تکه کرد، اتصال مجدد آن‌ها با یک‌دیگر تنها از مجرای زبان ممکن می‌شود.

پیچیده، تکاملی و خودسازمان‌ده که در زمینه‌ای آشوب‌زده از چیزها و رخدادها قرار گرفته است. این چیزها و رخدادها، به دلیل وابستگی‌شان به موقعیت‌هایی بغرنج و پیچیده، خصلتی یکه و منحصر به فرد دارند. هر چیز و هر رخداد در شبکه‌ای بسیار بغرنج از روابط با چیزها و رخداد‌های دیگر قرار گرفته است و از این‌روست که شگفتی و غیرمنتظره‌بودن در بطن آن جای دارد.

هر نظام انضباطی، برای غلبه بر این آشوب و سردرگمی ناشی از آن، ناگزیر است تا چیزها و رخدادها را به اموری تفکیک‌شده، تجزیه‌پذیر، تکراری و آشنا تبدیل کند و این، همان کاری است که زبان بر عهده می‌گیرد و به عنوان یک نظام انضباطی آن را به انجام می‌رساند.

زبان، به مثابه‌ی نظامی انضباطی، ذاتاً محافظه‌کار است؛ یعنی، می‌کوشد تا بر رابطه‌ی پیشینی و اولیه‌ی میان من و محیط - که مبتنی بر شگفتی است -

غلبه کند.

در حالت پایه، هنگامی که من با محیط پیرامون خود روبه‌رو می‌شود، در میان شگفتی و ناآشنایی چیزها و رخدادها غرقه می‌گردد. به این ترتیب، آنچه تجربه‌ی پایه‌ی من در رویارویی با هستی را تشکیل می‌دهد شگفتی است، و صورت‌بندی اولیه‌ی این شگفتی، تنها، در قالب طرح پرسش می‌گنجد.

من سیستمی است که در زمینه‌ای بسیار پهناور، گسترده و بغرنج از چیزها و رخداد‌های اطراف خود محاصره شده است. من برای ادراک این زمینه‌ی پیچیده و فراگیر، دریچه‌ای کوچک و محدود را در اختیار دارد. من ناگزیر است تا با لمس نمودن و مشاهده کردن و ادراک چیزها و رخدادها، گام‌به‌گام از پیچیدگی این زمینه‌ی پیرامونی بکاهد و با رده‌بندی و رمزگذاری کردن و برچسب نهادن به چیزها و رخداد‌هایی که مشابه و تکراری تلقی می‌شوند، امکان سامان‌دهی به تجربیات و مشاهدات خود را پدید آورد. به این ترتیب،

انتظار، یعنی پیش‌بینی سازمان یافته از کنشی که رو به سوی آینده دارد، ممکن

می‌کاهد.

می‌گردد.

زبان نظامی است که این انتقال از وضعیت شگفت نخستین را به وضعیت

شگفتی‌زداییِ بعدی ممکن می‌سازد. زبان، با تفکیک چیزها و رخدادها و با

برچسب زدن به آن‌ها، اموری تکراری را از دل پدیدارهایی منحصر به فرد و

شگفت، استخراج می‌کند. به این ترتیب، وضعیت پایه‌ی رویاروییِ من با

هستی، که می‌توان آن را با شگفتی توصیف کرد، به وضعیتی آشنا و بدیهی

دگردیسی می‌یابد. جهان، دیگری و من به مجموعه‌ای از چیزها و رخدادهای آشنا

و تکراری فروکاسته می‌شوند که دیگر شگفت و غیرمنتظره نیستند؛ بلکه در

توالی‌ای قابل انتظار به یک‌دیگر چفت‌وبست شده‌اند و روابطی علی و قابل

محاسبه را با یک‌دیگر برقرار می‌سازند. زبان، به این معنی، دستگاهی است که

هستی را به امری ساده و ابتدایی‌تر از چیزی که در واقع تجربه می‌شود، فرو

این رویکرد ساده‌لوح زبان درباره‌ی پدیدارها از کارکرد انضباطی آن بر

می‌خیزد. زبان ناگزیر است تا چیزها و رخدادها را به شکلی کارآمد برچسب

زند و کارآمد بودن‌اش در مقام نظامی انضباطی با این محک مشخص می‌شود

که ارتباط مبتنی بر این زبان، به توافق و رفتار هماهنگِ آدمیان در سطح

اجتماعی می‌انجامد یا خیر.

کارکرد اصلی زبان آن است که در سطح اجتماعی، زیست‌جهانی مشترک

را فراچشم اعضای یک نظام اجتماعی پدیدار سازد. اعضای یک نظام

اجتماعی ناگزیرند تا در مورد ماهیت و معنای چیزها و رخدادهایی که در

زمینه‌ی مشترکِ خود تجربه می‌کنند، به توافق برسند.

چنان‌که گفتیم، این چیزها و رخدادها به دلیل منحصر به فرد بودنِ هر یک

از معناها و ویژگی خاصِ هر چیز و هر رخداد، در نهایت، ماهیتی فریب‌آمیز

دارند؛ یعنی هر نامی که ما به هر چیز یا هر رخداد اطلاق می‌کنیم، در واقع، شکلی از فریب را در خود نهفته است، زیرا که امری منحصر به فرد و یگانه را به چیزی یا رخدادی تکراری، آشنا و جایگزین‌پذیر مبدل می‌سازد. اما این فریب سودمند است؛ چرا که امکان تبادل اطلاعات در مورد این چیزها و رخدادهای و امکان دست‌یابی به توافق و کردار هماهنگ در قبال‌شان را برای آدمیان فراهم می‌سازد.

در این‌جا ما با فریبی سودمند سروکار داریم که ترجیح می‌دهم آن را «نیرنگ» بنامم. نیرنگ در فارسی باستان و در زبان‌های کهن ایرانی، در اصل، به معنای «دعا» یا «ورد» بوده است. نیرنگ عبارت است از ساختاری زبانی که به مثابه‌ی گفتاری جادویی و برای تنظیم امور در جهان خارج به کار گرفته می‌شود. به عنوان مثال، برای بستن کُشتی – کمر بند دینی زرتشتیان – به کمر «نیرنگ کشتی بستن» وجود داشته است؛ یعنی مجموعه‌ای از گزاره‌های

جادویی و مجموعه‌ای از مانتره‌ها که در صورت درست خوانده شدن‌شان، رفتار کشتی بستن به نوعی عمل رویتن‌کننده و حفاظتی در قبال بدن دین‌ورز و آشون تبدیل می‌شود. نیرنگ را هم‌چون واژه‌ای سودمند برای برچسب‌زدن به کارکرد زبان به کار خواهیم گرفت؛ چرا که گویا زبان به راستی آغشته به نیرنگ است. با هر دو دلالت نیکِ قدیمی و بدِ نوینی که این واژه یافته است.

زبان ساختاری نمادین است که ادعایی جادویی را فراچشم می‌آورد. این ادعا آن است که می‌توان از راه رمزگذاری و برچسب‌زنی، در زیست‌جهان پیچیده و بغرنج بیرونی دخل و تصرف کرد و آن را به امری آشنا، در دسترس و مدیریت شدنی فروکاست. زبان در واقع این جادو را به انجام می‌رساند، بنابراین نیرنگی که در زبان نهفته است، نیرنگی کارآمد است. این فریبی سودمند است که توافق میان آدمیان را ممکن می‌سازد و هم‌افزا شدن

کردارهای هماهنگ ایشان را در قالب نظام‌های اجتماعی مدیریت می‌کند.

زبان، با دست‌یازیدن به این نیرنگ، خصلتی محافظه‌کار می‌یابد؛ نمادهای زبانی و نشانگانِ معنادار می‌کوشند تا چیزها و رخدادها را در قالب‌هایی محدود و تکرارشونده تثبیت کنند و تا حد امکان زیست‌جهانی مشابه، مشترک و یک‌نواخت را در ذهن آدمیان پدید آورند. ارزش و اهمیت یک معنا و یک نماد زبانی در آن است که توسط اعضای یک جامعه به رسمیت پذیرفته شود. از این‌رو، هرچه این نیرنگ بهتر باور شود، قدرت و کاربری آن زبان بیشتر خواهد بود.

زبان نه تنها زیست‌جهان شگفت را رمزگذاری می‌کند، که راهبردهای بعدی و رویکردهای آینده به رمزگذاری زیست‌جهان را نیز سازمان‌دهی می‌کند. زبان نه تنها آن شگفتی اولیه‌ی پیش‌زبانی را از بین می‌برد و طرح پرسش خالص و اولیه‌ی ناشی از رویارویی من و هستی را منهدم می‌کند، که ابزاری کارآمد برای طرح پرسش‌های بعدی را نیز به دست می‌دهد. از این‌رو، چنان که تامس کوهن<sup>۷</sup> در کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* ادعا کرده است، از درون یک چارچوب زبانی و یک چارچوب مفهومی است که طرح پرسش در مورد مسایل بعدی ممکن می‌شود. از این‌رو، پرسش از خصلت حیرت و شگفتی اولیه خارج می‌شود و خود به امری شناختی، زبانی، و نشانگانی تبدیل می‌گردد.

\*\*\*



7. Kuhn, Thomas (1922-1996)

پرسش به ساختاری زبانی برکشیده می‌شود و بر درون بدنه‌ی زبان و بافت نشانگان زبانی جذب و هضم می‌گردد. به این ترتیب، شاخه‌زایی‌هایی که پیش از این در تجربه، مشاهده و شهودِ فردِ رویارو با هستی ریشه داشت، ریشه‌ی خود را از دست می‌دهد و دوباره به شکلی مصنوعی در حوزه‌ی فرهنگ و در زمینه‌ی خاک بارور زبان نشانده می‌شود و رشد می‌کند. پرسش در این زمینه‌ی جدید و خاک نو شکل و شمایی تازه به خود می‌گیرد و در این شرایط است که به امری زبانی و وابسته به نشانگان مبدل می‌گردد.

نظام زبانی، به عنوان چارچوبی انضباطی، ناگزیر است تا طرح پرسش‌های جدید را کنترل کند. زبان باید بتواند ابزاری مدیریتی برای فهم چیزها و رخدادهای را به دست دهد، به طوری که همه‌چیز در قالبی آشنا و ملموس شناخته شود و به کار گمارده گردد. در صورتی که زبان نتواند چنین کند، حیرت و شگفتی اولیه‌ی مورد بحث ما بازخواهد گشت و اعتبار و مشروعیت

نشانگان زبانی و معانی نهفته در آن را مورد چالش قرار خواهد داد و این امری است که همواره رخ می‌دهد؛ یعنی زبان، با وجود کارآمدی چشم‌گیری که از خود نشان می‌دهد و با وجود اقتداری که در نیرنگ خود نهفته دارد، همواره توسط پیچیدگی و آشوب پنهان در زیست‌جهان تهدید می‌شود.

زیست‌جهان، همواره با جریان‌های دور از انتظار، نوپدید، و ناآشنا بر بافت ملموس و آشنای زبانی فشار وارد می‌آورد و اعتبار معناهای نهفته در نشانگان را به چالش می‌کشد. به این ترتیب، در یک نظام اجتماعی پایدار و در ساختاری زبانی که نیرنگی کارآمد را به کرسی نشانده باشد، تجربه‌های جدید و شگفتی که در زیست‌جهان رخ می‌دهند و از دام تله‌ی برچسب‌گذاری زبان می‌گریزند، همواره جسته و گریخته و کنترل شدنی هستند. در چنین شرایط هنجارینی، ضرب‌آهنگ تجربه‌ی امر شگفت و بسامد رخنه‌ی شک و تردید در معنای نمادهای زبانی، کمتر از آن است که کارآیی نیرنگ را تهدید کند. در

این حالت، رمزگان زبانی و نمادهای معرف چیزها و رخدادها وضعیت‌ی پایدار و استقرار یافته دارند و تداوم زیست‌جهانی هنجارین و مهار شده و اجتماعی شده را ممکن می‌سازند.

زبانی موفق است که بتواند با سرعتی بیش از تجربه‌ی امر شگفت، محتوای آن را رمزگذاری و کنترل کند و به این شکل عناصر زیست‌جهان را آشنا و هنجارین بنماید و توافق اجتماعی بر سرشان را پایدار نگه دارد. در صورتی‌که نشانگان زبانی با سرعتی کافی دوشاخه‌زایی نمایند و با ضرب‌آهنگی تند زاییده شوند و رمزگذاری امر شگفت را در همان ابتدای ظهور این تجربه به انجام رسانند، زبان موقعیت و مشروعیت خود را حفظ می‌کند و در پیکربندی شناخت اعضای یک جامعه، کامیاب می‌گردد.

اما هر از چندگاهی، ممکن است انقلاب‌هایی در سطوح گوناگون فراز بروز نماید. این امکان هست که آشوب هم‌سرشت با هستی، در حوزه‌های

زیستی، روانی، اجتماعی یا فرهنگی زورآور شود و سد بازدارنده‌ی زبان را در هم بشکنند و معنای نمادها و تقدس کلیدواژگان مشروعیت‌بخش را با ابهام و تردید روبرو سازد. در این شرایط امر شگفت، فشاری مقاومت‌ناپذیر پیدا می‌کند و به دریده شدن بافت زبان و برهم خوردن مفصل‌بندی نشانگان و معناها دامن می‌زند. آنگاه، امر شگفت همچون شهودی بیرون از زبان، توسط ذهن من لمس می‌گردد، بی آن‌که به شکلی کامل و مهار شدنی در بافت زبان بگنجد.

من که در سطح روان‌شناختی، گذشته از چارچوب عقلانی و مستدل زبان‌مدار، به چارچوبی هیجانی، عاطفی و شهودی نیز مسلح است، توسط این نظام رقیب با زبان، شگفتی زیست‌جهان را درک می‌کند و برای بازسازی تصویر ذهنی خود از زیست‌جهان به انقلابی در زبان دست می‌یازد. این همان است که ممکن است در حوزه‌های خاص زبانی، مانند حوزه‌ی دانش، اعمال

شود یا آن‌که کلیت یک نظام زبانی را دست‌خوش تغییر سازد.

تامس کوهن در ساختار انقلاب‌های علمی به خوبی نشان داده است که چگونه تجربه‌ی امر شگفت می‌تواند به دگردییِ یک نظام معنایی علمی، مانند مکانیک نیوتونی، و تبدیل‌شدن‌اش به یک چارچوب جدید علمی در همان حوزه منتهی شود. به عنوان مثال، او بحث خود را بر گاليله و دگردیی جهان‌بینی بطلمیوسی به کوپرنیکی متمرکز کرده است. سخنی مشابه را می‌توان در مورد گذار از جهان‌بینی نیوتونی به جهان‌بینی کوانتومی جدید عنوان کرد و نیز مشابه این قضیه را که نویسندگان دیگری در مورد زیست‌شناسی پیشاداروینی و پساداروینی نشان داده‌اند.

نکته‌ی عمده آن‌که این گذارها و این گسست‌ها و انقلاباتی که در نظام‌های نشانگانی صورت می‌گیرد، ممکن است در عرصه‌ی علمی و شناختی، یعنی در حوزه‌ی ارتباط میان من و جهان، باشد یا آن‌که در حوزه‌ی ارتباط میان من و

من شکل بگیرد و این همان است که انقلاب‌های زیبایی‌شناسانه و جریان‌های هنری و چرخش‌های عمده‌ی تاریخی در حوزه‌ی ذوق را رقم می‌زند. به همین ترتیب ممکن است در حوزه‌ی من و دیگری نیز چنین انقلابی رخ دهد و این همان است که جریان‌های سیاسی، انقلاب‌های دینی و تحولات مهم در ساختارهای حقوقی و ایدئولوژیک را ممکن می‌سازد.

به این ترتیب، آن‌گاه که به زبان به عنوان نیرنگی کارآمد می‌نگریم، می‌بینیم که در سطوح چهارگانه‌ی فراز هم‌چون چسبی عمل می‌کند که کلیتِ کارکردهای مربوط به من‌ها را با هم‌دیگر یگانه و منسجم می‌سازد. اما این کارکردِ نیرنگ‌آمیز همواره موفق نیست. همواره کشمکشی میان شگفتی برخاسته از هستی و اقتدارِ رمزگذارانه‌ی زبان برقرار است. این کشمکش می‌تواند به چیرگی زبان منتهی شود که در چنین شرایطی زیست‌جهان باز هم به امری رمزگذاری شده، آشنا، بدیهی و یک‌نواخت فروکاسته می‌شود. زبان



در این حالت می‌تواند هم‌وغم خود را، و شاخه‌زایی‌های مجدد خود را، به رمزگذاری افراطی آن‌چه آشنا و بدیهی است متمرکز کند. این چیزی است که به عنوان مثال در قرون وسطای اروپایی و سنت اندیشه‌ی مدرسی (اسکولاستیک) رخ داد. در این دوران هزار ساله، می‌بینیم که در غیاب انقلاب مهمی در عرصه‌ی شناخت، شاخه‌زایی نمادها و نشانگان و تلبارشیدن معانی جدید بر نشانگان کهن در زمینه‌ی فرهنگ مسیحی تداوم می‌یابد

در موقعیتی که هستی، و پیچیدگی و آشوب حاکم بر آن، بر زبان چیره شود شرایطی دیگر رخ می‌نماید. در این شرایط پرسش، شگفتی و شک بر قطعیت حاکم بر زبان چیره می‌گردد. اگر زبان بر هستی غالب شود، قطعیتی زاییده می‌شود و در این قطعیت جم‌هایی تثبیت‌شده، محکم و جاودان پنداشته‌شده حکم می‌رانند، اما در شرایطی که هستی و شگفتی جاری در آن بر زبان چیره شود، این قطعیت از اعتبار می‌افتد و شک و ابهام جایگزین آن

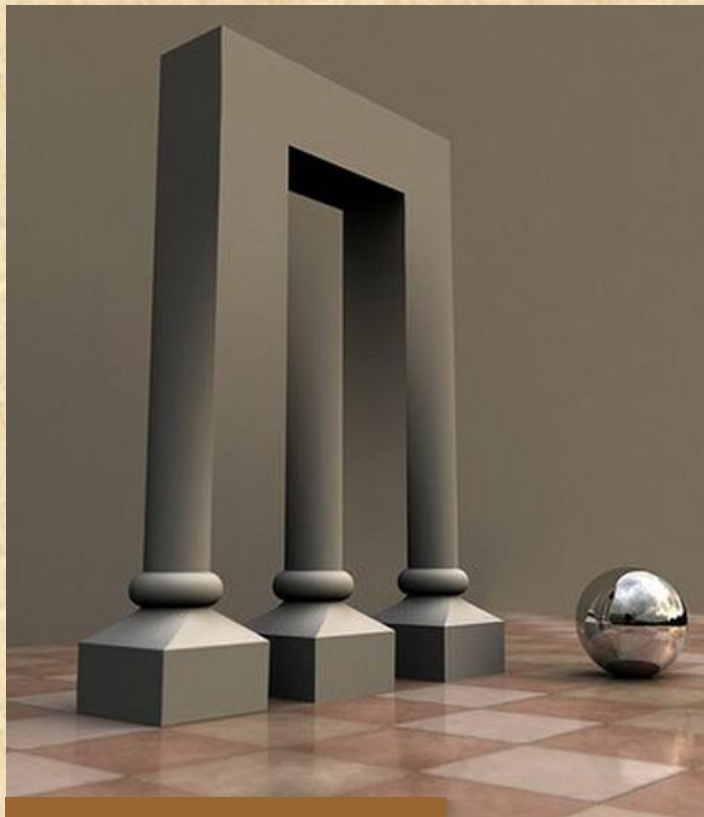
می‌گردد. شکی که در دل این شگفتی لانه کرده است همواره می‌تواند فلج‌کننده باشد. از این‌روست که زبان، معمولاً، و نظام اجتماعی، قطعاً، این چیرگی آشوب بر نظم را بر نمی‌تابند و دیر یا زود چارچوب زبانی دیگری در رقابت با چارچوب‌های کهن‌تر سر برمی‌کشد و بار دیگر بر آن آشوب شگفت‌انگیز چیره می‌شود و شیوه‌ای نو و کارآمد، و نیرنگی مقتدرتر برای رمزگذاری هستی را پیشنهاد می‌کند.

\*\*\*

پیشنهاد نگارنده، نوسانی است ارادی و جسورانه میان قطعیت و قاطعیت، نوسان میان آن قطعیتی که به وسیله‌ی نیرنگ زبان از دل باوری ساده‌لوحانه برمی‌خیزد و قاطعیتی که برای دست‌گماردن به هر رفتار و کنش خودآگاهانه و مسئولانه بدان نیاز داریم.

چنین می‌نماید که من در برابر چالشی بزرگ قرار گرفته باشد که می‌تواند

فرجام رسانده است. در غیر این صورت فشار هنجارهای اجتماعی و دام تقلید از دیگری و تکرار ساده‌لوحانه‌ی الگوهای رفتاری گذشته را داریم و مرکزیت‌زدایی از من را، که همانا مکیده شدن خودمختاری و آزادی کنشگر در مغاک زبانی سلطه‌گر است.



به قطعیت منتهی شود. من ناگزیر است، در رویارویی با جهانی آشوب‌گونه و برای درک زیست‌جهانی پیچیده، از زبان استفاده کند و اگر این استفاده از زبان را با خوش‌خیالی و ساده‌لوحی عجین سازد، به قطعیتی دست می‌یابد که البته رفتارهای او را سازمان‌دهی و مدیریت خواهد کرد، اما تصویری نادرست و آغشته به نیرنگ را در مورد هستی فراچشم‌اش مجسم خواهد ساخت.

آن‌چه من، در واقع بدان نیاز دارد قاطعیت است، و نه قطعیت. قاطعیت آن است که سیستم‌شناسنده، انتخابگر و کنش‌گر، یعنی زیرواحدهای سطح روانی من، بتوانند گزینه‌های رفتاری در دسترس را درست تشخیص دهند، درباره‌شان با معیارهایی روشن داوری کنند، و بر مبنای آن با تمام قوا دست به انتخابی روشن و مستدل بزنند.

من در شرایطی که تقارن را بشکند و در موقعیتی که از میان گزینه‌های پیشاروی خود یکی را به طور قاطع انتخاب کند به طور موفق کنشی را به

در ابتدای کار زبان به مثابه چارچوبی تکامل یافت تا این شکستن تقارن و رفتار قاطعانه را ممکن سازد. اما به تدریج از این کارکرد مهم اولیه استقلال یافت و چندان در حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی پیچیده و سنگین شد که حوزه‌ی خودآگاهی و انتخابِ ارادی فرد را زیر وزن خود متلاشی کرد. در اینجا بود که قطعیتِ حشو و افزوده‌ی برخاسته از زبانِ شگفتی‌زدا، جانشین قاطعیت شد.

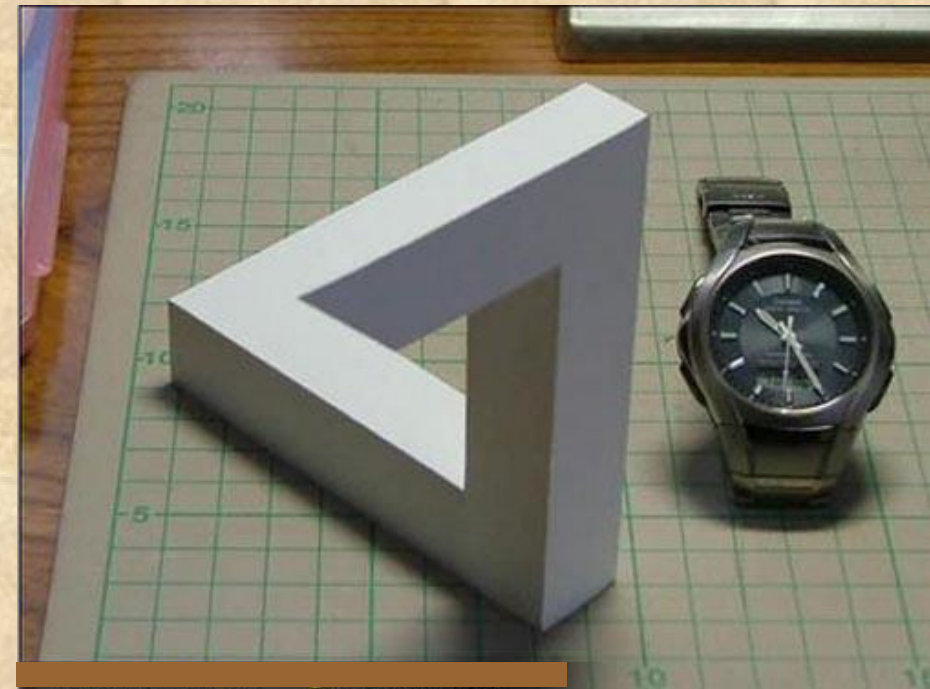
قاطعیت، شکستن تقارن است و اصولاً در شرایطی امکان می‌یابد که تقارنی وجود داشته باشد. یعنی من تنها در موقعیتی خودمختار و انتخابگر و خودمدار می‌نماید که تقارن و همسانی گزینه‌های پیش‌رویش را دریابد و بر مبنای متغیرهایی درون‌زاد کردار خویش را انتخاب کند. قطعیت اما، این تقارن را محو می‌کند و با رمزگذاری افراطی گزینه‌های مطلوب و مجاز و هنجارین، بدنه‌ی امکانهای رفتاری من را محو و نابود می‌سازد و بسترِ تنش‌زا و

آشوب‌گونه‌ی ظهور قاطعیت را در حجابِ پوششی از ایستایی و سکون پنهان می‌کند. این ترفند برای آن به کار بسته می‌شود تا من با پیش‌فرضِ قطعیتِ آنچه که در زبان بازنمایی می‌شود، دست به انتخابی بزنم که شاید هماهنگ با دیگران، و کنترل‌شدنی باشد، اما دیگر قاطعانه نیست.

قاطعیت از چیرگی من بر هستی، و قطعیت از غلبه‌ی زبان بر من ناشی می‌شود. یکی در بستری از پرسش‌ها و تنش‌های عریان و نمایان ریشه دارد، و دیگری تنها در غیاب این پرسش‌ها و به مدد پنهانکاریِ آن تنش‌ها دوام می‌یابد. یک به کنشی خودمدار و درون‌زاد و انتخاب شده منتهی می‌شود، و دیگری تنها بازتولید الگویی اجتماعی شده از رفتارِ تکراری است و از تقلید و پیروی کورکورانه از نظم‌های بیرونی برمی‌خیزد.

من ماهیتی چندان پیچیده و نیرومند است که می‌تواند در غیابِ قطعیت و در شرایطی که شگفتیِ هستی را لمس می‌کند، در آن هنگام که خیره به

پرسش‌ها می‌نگرد و شک را همچون محکی بیرونی هم‌چنان حفظ کرده، هم‌چنان قاطعانه عمل کند. تنها در این حالت می‌توان اطمینان داشت که کردارِ برخاسته از من، به راستی از خودِ من برآمده است و انعکاسی اجبارآمیز از نظام‌های بیرونی نیست.



نیرنگ زبان در قطعیت ریشه دارد و نتیجه‌ی آن فدا کردن قاطعیت است. قطعیتِ نهفته در باور به جم‌ها، و قطعیتی که از آشناپنداری و بدیهی دانستنِ نظام‌های زبانی و رمزگذاری هستی ناشی می‌شود، شکلی از رمزگذاریِ افراطیِ زیست‌جهان است که قاطعیت را قربانی می‌کند تا نظمی فراگیر و ثباتی فارغ از شگفتی را در سطوح فراز مستقر سازد.

من معمولاً نادانسته به دام قطعیت گرفتار می‌آید و به حضور آن خو می‌گیرد. این پرسش معمولاً مطرح نمی‌شود که به راستی برای انتخاب قاطعانه از میان دو گزینه‌ی خوب و بد، یا لذت‌بخش و رنج‌آور، تا چه پایه نیازمندیم که خوبی/ بدی یا لذت/ رنج نهفته در موقعیت را با قطعیت سرشته بدانیم؟ هنگامی که از منظرِ اکنون و این‌جا به موقعیت‌های رفتاری بنگریم، در میان گزینه‌های پیشاروی سیستم، همواره یکی بر بقیه ارجحیت دارد. برگزیدن این گزینه‌ی ترجیح داده‌شده، قدرت تشخیصی و اراده‌ای را می‌طلبد که به طور

مستقیم از سطح روانی من برمی‌خیزد. پس قاطعیت امری است که می‌تواند به طور خودمختار در درون سیستم من بازتولید شود. آنچه قطعیت به این سیستم اضافه می‌کند خوش‌باوری، ساده‌لوحی و تعصب در مورد انتخابی است که پیشاپیش انجام گرفته است.

آنچه باید جست، راهی است تا بتوان در غیاب قطعیت، در شرایطی که شگفتی و شک و پرسش در بطن نظام هستی به رسمیت شمرده شده، و در عین حال که زیست‌جهان به نیرنگ کارآمد، اما مشکوک زبان آغشته شده، قاطعیت را هم‌چنان حفظ کرد. آماج اصلی این نوشتار، نشان دادن امکان شکستن تقارن به شکلی درون‌زاد و خودمختار است و کلید این کار در دستیابی به قاطعیت در غیاب قطعیت نهفته است.

\*\*\*

در میان فیلسوفان سده‌ی بیستم میلادی این اندیشه بارها موضوع بحث قرار

گرفته که گویا زن و مرد وابسته به جنسیت خویش به اشکالی متمایز با با مفهوم زمان ارتباط برقرار می‌کنند. در میان این اندیشمندان به ویژه تفسیر ژولیا کریستوا<sup>۸</sup> از نیچه<sup>۹</sup> اهمیت دارد که دو شکل گوناگون از زمان را از هم تفکیک می‌کند. یکی زمان زنجیره‌ای، خطی و تاریخ‌مدار است که به ویژه با جنس نر و مردانگی پیوند خورده است. این زمان است که پیشرفت، غایت و فرجام تاریخی را در خود جای می‌دهد. در زمان خطی‌ای که به این شکل سازمان یافته باشد، می‌توان برنامه ریخت، نقشه طرح کرد، و برای دست‌یافتن به آرمان‌هایی که جایگاه‌شان در انتهای تاریخی هدف‌مند پنداشته می‌شود، کوشید. از دید نیچه، زمان خطی تاریخ‌مدار همان زمانی است که تاریخ سیاسی رسمی و رایج را برمی‌سازد.

<sup>۸</sup>. Kristeva, Julia (1941- )

<sup>۹</sup>. Nietzsche, Friedrich Wilhelm (1844-1900)

در مقابل این زمان زنجیره‌ای و خطی، که نیچه و کریستوا آن را *cursive* نامیده‌اند، زمان یادواره‌ای (*monumental*) قرار می‌گیرد که پیش‌پاافتاده، چرخه‌ای، عوامانه و عمومی است. پشتوانه‌ی این زمان، چرخه‌ها و ساختارهای اجتماعی‌ای هستند که بر مبنای شیوه‌ی تولید شکل گرفته‌اند. برخی از نظریه‌پردازان چپ، که تحت تأثیر آرای نیچه قرار گرفتند، این زمان یادواره‌ای را مهم‌تر از زمان خطی و تاریخی پنداشته‌اند. کریستوا نیز یکی از کسانی است که تحت تأثیر آرای زن‌گرایانه و فمینیستی، به اهمیت بیشترِ زمان یادواره‌ای نسبت به زمان خطی باور دارد.

زمان یادواره‌ای به خاطر ساختارِ چرخه‌ای و تکراری و یک‌نواخت خود، در ساختارهای اجتماعی نهادینه‌شده و همچون مرکزی سازمان‌دهنده برای روندهای حاکم بر تولید عمل می‌کند. از دید کریستوا، جوانان و زنان که هسته‌های مرکزی این فرآیند تولید مداوم هستند، پیوندی استوار با زمان

یادواره‌ای برقرار می‌کنند و به همین دلیل از خصلتی جهانی برخوردارند. هم‌زمان با نیچه، فروید<sup>۱۰</sup> نیز دیدگاهی مشابه را در مورد تمایز زن و مرد، و ارتباط متفاوت ایشان با زمان پرورد. از دید او، زنان بیشتر با مکان ارتباط دارند و در مقابل مردان با زمان و تاریخ ارتباطی نزدیکتر برقرار می‌کنند. به تعبیری انسان‌شناسانه، زنان به دلیل خصلت یک‌جانشینی و ریشه‌دار بودن‌شان در مکان با جغرافیا و ساختارهای مکان‌مدارِ قدرت اتصال پیدا می‌کنند، درحالی‌که مردان به دلیل خوی شکارگری‌شان و ارتباط‌شان با نهادهای قدرت اجتماعیِ پدرسالارانه، بیشتر زمان‌مدارانه عمل می‌کنند و به همین دلیل آفرینندگانِ تاریخ محسوب می‌شوند.

فروید تاریخِ غرب و فراوان‌بودنِ نام مردانِ تاریخ‌ساز در آن را، به این

<sup>10</sup>. Freud, Sigmund (1856-1939)

ترتیب توجیه می‌کند و در مقابل معتقد است که بیماری‌های مکان‌مدارانه‌ای مانند هیستری<sup>۱۱</sup>، که تا مدت‌ها گمان می‌شد به دلیل به‌حرکت در آمدن رحم در بدن و تغییر مکان اندامی درونی رخ می‌دهد، با زنان پیوندی ولیه و پیشینی دارد.

اگر در چارچوب نظریه‌ی زروان که پیشنهاد نگارنده است، دیدگاه تمایز دو جنس در ارتباط با زمان را ارزیابی کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که به راستی زنان و مردان با زبان و زمان ارتباطی ناهمسان برقرار می‌کنند. ارتباط متفاوت دو جنس با این ساختارهای انضباطی، بیش از آن‌که به جنسیت‌شان مربوط باشد به دو شیوه‌ی اصلی رویارویی من و زیست‌جهان بازمی‌گردد.

چنان‌که گفتیم، زیست‌جهان هر یک از ما به سه حوزه‌ی من، دیگری و

جهان تقسیم می‌شود. ارتباطی که من با جهان برقرار می‌کند با ارتباط میان من و دیگری کاملاً متفاوت است. ارتباط من و جهان ارتباطی است که بر مبنای دست‌یابی به منابع بی‌جان یا بی‌جان‌شونده‌ی محیط استوار است. من در آن هنگام که با جهان ارتباط برقرار می‌کند، در پی ارضای نیازها و میل‌هایی است که به منابعی اصلی مانند غذا و زیست‌گاه مربوط می‌شود.

غذا جانور یا گیاهی را در بر می‌گیرد که توسط من کشته می‌شود و به مصرف خوراک می‌رسد. جاننداری که خورده می‌شود، باید پیشاپیش از حریم اخلاق رانده شده باشد. اخلاق، قلمروی اندرکنش من و دیگری است، و از این‌رو جانور یا گیاه خورده شده تنها زمانی در مقام خوراک تثبیت می‌شود که از مرتبه‌ی دیگری طرد شده باشد. این بدان معناست که گیاه گردآوری شده یا جانوری که شکار می‌شود، حتا اگر قابلیت درک لذت و رنج را هم داشته باشد، از این صفت عاری دانسته می‌شود تا به دیگری کمترین شباهت را

<sup>۱۱</sup>. hysteria

بیابد. تنها در این شرایط است که اعمال خشونت بر بدن جاندارِ خورده شده مجاز دانسته می‌شود.

از این‌رو، خوراک اصولاً در حوزه‌ی جهان گنجانده می‌شود و نه دیگری. مکتب‌ها و نگرش‌هایی که جانوران را هم نوعی دیگری به حساب می‌آورند، همان‌هایی هستند که با گوشتخواری مشکل دارند و آن را غیراخلاقی می‌پندارند و گیاهخواری را توصیه می‌کنند. در این بستر می‌توان دریافت که چرا آدم‌خواری کرداری چنین نفرت‌انگیز پنداشته می‌شود. زیرا در اینجا نمی‌توان بدن انسانی دیگر را به سادگی به جهان فرو کاست.

اتصال میان من و جهان به بخشی از تنش‌های بنیادین من مربوط می‌شود که به منابع پایه‌ی بی‌جان یا متفاوت با دیگری ارتباط می‌یابد. به عبارت دیگر، جهان انباشته از اشیای بی‌جان یا جاندارانی است که در مرتبه‌ای بسیار فروپایه‌تر از دیگری‌ها جای می‌گیرند. این اشیای بی‌جان یا جاندار هستند که

می‌توانند هم‌چون منابعی اولیه مورد استفاده‌ی من قرار گیرند، بی‌آن‌که پای مسائل اخلاقی به میان کشیده شود.



در میان سه منبع پایه‌ای که در سطح زیستی برای تمام بدن‌ها ضرورت دارد، دوتای آن‌ها، یعنی غذا و زیست‌گاه، به جهان مربوط می‌شود. از این‌رو، ارتباط میان من و جهان ارتباطی اخلاقی نیست و به رابطه‌ای فن‌آورانه منحصر می‌شود.



با این منطق است که من چیزها و رخدادهای گنجیده در جهان را همچون منبع می‌نگرد و هنگام استفاده از آن در قید خوب یا بد بودن نتایج کردار خود نیست، چرا که ارتباط میان من و جهان ارتباطی علمی و فنی است و نه ارتباطی اخلاقی. آنچه در حوزه‌ی جهان جای می‌گیرد عناصری بی‌جان یا فاقد توانایی درک لذت و رنج را در بر می‌گیرد، یا باید بگیرد. در صورتی که وجود صفتی کلیدی برای تعریف دیگری - مثل درک لذت و رنج - در جانوران نیز به رسمیت شناخته شود، اختلالی در این مرزبندی رخ می‌دهد و موضوعی که تا به حال منبعی از جهان دانسته می‌شد و زیر حکم فنی مانند شکار کردن قرار داشت، خصلتی همچون دیگری پیدا می‌کند.

این ابهام در مرزبندی میان دیگری و جهان را می‌توان مبنای فلسفی گیاه‌خواری دانست. در اینجا جانوران بخشی از عرصه‌ی دیگری محسوب می‌شوند. در دستگاه‌های نظری مختلفِ هوادار گیاه‌خواری، وجه اشتراک

اصلی من و دیگری که می‌تواند ادراک لذت و رنج یا داشتن روح باشد، به جانوران نیز تعمیم داده می‌شود. در این حالت آنان به مرتبه دیگری ارتقا یافته و از عرصه‌ی جهان کنده می‌شوند. به همین ترتیب ارتباطِ فنی من با جانوران، که مبتنی بر شکار کردن یا پروردن و کشتن و خوردن آنهاست، حرمت‌شکنانه تلقی شده و تنها گزینه‌ی گیاه‌خواری باقی می‌ماند.

از این مقدمه چنین برمی‌آید که در ارتباط میان من و جهان رابطه‌ای غیراخلاقی، ولی نه لزوماً ضداخلاقی است. اندرکنش من با چیزها و رخدادهای جهان از جنس کردارهای هدفمند و برنامه‌مدار خودخواهانه است و از متغیرهای مرکزی اخلاق، یعنی جم نیک/ بد مستقل است، مگر آن که در این میان پای دیگری‌ای به میان کشیده شود.

ارتباط میان من و جهان سرشتی خشن و خودخواهانه دارد. جهان منبع اصلی مورد نیاز من، یعنی غذا و زیست‌گاه، را در اختیار من می‌گذارد. غذا به

موجودات جان‌دار، و زیست‌گاه به منابع بی‌جان اشاره می‌کند و ارتباطی که من با غذا و زیست‌گاه برقرار می‌کند از جنس دخل و تصرف، کمین و شکار و نابودکردن است. از این‌رو، ارتباط میان من و جهان ارتباطی مبتنی بر خشونت است. شکار و جنگ نمونه‌های بارز کردارهایی هستند که از ارتباط میان من و جهان برمی‌خیزند.

در مقابل، ارتباط میان من و دیگری ارتباطی کاملاً متفاوت است. دیگری موجودی هم‌چون من تلقی می‌شود بنابراین یا جان‌داری است که در عرصه‌ی ارتباط با من موقعیتی هم‌سان و هم‌تراز با من را کسب می‌کند و یا به هر صورت به عنوان موضوع امر اخلاقی پذیرفته می‌شود. از میان منابع سه‌گانه‌ی اصلی در سطح زیست‌شناختی، جفت منبعی است که به عرصه‌ی دیگری مربوط می‌شود.

تمام جانداران برای دست‌یابی به پایه‌ای‌ترین متغیر سطوح فراز، یعنی بقا،

ناگزیرند به هر سه منبع - جفت، غذا و زیست‌گاه - دست یابند. تنها در حضور این سه منبع پایه‌ی سطح زیست‌شناختی است که بقای بدن‌ها تضمین می‌شود و به این ترتیب، تداوم بقیه‌ی سطوح فراز نیز ممکن می‌گردد. از این‌رو ارتباطی که من و دیگری برقرار می‌کنند، در حالت ابتدایی به ارتباط میان من و جفت فروکاسته می‌شود.

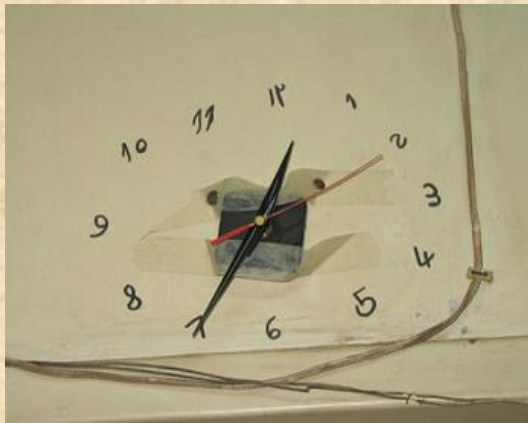
در بسیاری از جانوران که رابطه‌ی اجتماعی و نهادهای جمعی پیچیده‌ای پدید نمی‌آورند، هم‌چنان، ارتباط من و دیگری در حد ارتباط من و جفت باقی می‌ماند؛ یعنی ارتباط من و دیگری و عرصه‌ای از جهان که به این ارتباط اختصاص یافته است، تنها، به رفتار جفت‌گیری و کنش‌های جفت‌یابانه منحصر می‌شود. از این‌رو، رفتاری که من در قبال دیگری در پیش می‌گیرد از تعمیم رفتار میان من و جفت بر می‌خیزد. چرا که در تمام گونه‌ها - حتا جانوران غیراجتماعی - جفت تنها موجودی است که ارتباط برنده - برنده با

وی بقای گونه را تضمین می‌کند. این بدان معناست که از دریچه‌ی نگاه تکاملی، کهنترین و پایدارترین شکل از ارتباط میان من و دیگری ارتباط نر و ماده‌ایست که جفتگیری می‌کنند و با انتقال ژنوم خود به نسل بعد، بقای گونه را تضمین می‌نمایند. رابطه‌ی میان من و جفت اصولاً رابطه‌ای برنده - برنده است، درحالی‌که رابطه‌ی من و شکار ماهیتی برنده - بازنده دارد. شکارچی برای دست‌یافتن به منبعی که در بدن شکار قرار گرفته است، ناگزیر است او را از میان بردارد. از این‌رو، چیرگی شکارچی با مرگ شکار هم‌تراز است. شکارچی و شکار رابطه‌ای از جنس جنگ و کشمکش را میان خود برقرار می‌کنند، در حالی‌که رابطه‌ی میان یک موجود زنده و جفت‌اش، در حد پایه و در ابتدایی‌ترین سطح، رابطه‌ای برنده - برنده و هم‌یارانه است.

چنان‌که لوی استروس<sup>۱۲</sup> نشان داده است، ابتدایی‌ترین و پایدارترین شکل از ارتباط من و دیگری، روابط خویشاوندی است که حول گرانیگاه ارتباط جنسی زن و مرد گردش می‌کند. از این‌رو، رابطه‌ی من و دیگری در عرصه‌ای از زیست‌جهان تحقق می‌یابد که نیروی حاکم بر آن مهر - و نه کین - است. دست کم در جوامع گردآورنده و شکارچی، که کهن‌ترین و عام‌ترین شکل از سازمان‌دهی اجتماعی آدمیان را به نمایش می‌گذارند، دو نوع رابطه‌ی میان «من و دیگری» و «من و جهان» دو شاخه‌ی متمایز و جدا را تشکیل می‌دهند که با جفت‌های متضاد معنایی «مهر و کین» و «جنگ و صلح» مترادف هستند. دو عرصه‌ی زیست‌جهانی که من به شکلی اخلاقی یا غیراخلاقی بر مبنای مهر یا کین، و به شکلی جفت‌جویانه یا شکارگرانه در آن شرکت می‌کند، دو

<sup>12</sup>. Levi Strauss, Claude (1908-2009)

رابطه‌ی تکاملی مردان با زیست‌جهان رابطه‌ای خشونت‌ورزانه است. به همین دلیل در تاریخی که بر مبنای همین ارتباط خشونت‌آمیز میان آدمیان شکل گرفته است، مردان حرف اول را می‌زنند.



از سوی دیگر، رابطه‌ی میان من و دیگری، یعنی رابطه‌ی گرم درون‌خانوادگی‌ای که به جفت‌گیری مربوط می‌شود، بیش‌تر بر دوش زنان استوار شده است. زنان به دلیل رابطه‌ی خاصی که با فرزند برقرار می‌کنند، شالوده‌ی ارتباط میان من و دیگری را برمی‌سازند. بر خلاف مردان، زنان

عرصه‌ای هستند که جفت‌های متضاد معنای مهمی مانند زن و مرد را برمی‌سازند. به لحاظ تکاملی، مردان آن بخشی از نظام اجتماعی را برمی‌سازند که رابطه‌ی میان من و جهان را در اختیار خود دارند. در تمام جوامع باستانی و اصولاً در گونه‌ی انسان، جنس نرینه نیرومندتر، درشت‌اندام‌تر و عضلانی‌تر است. مردان می‌بایست برای شکار - و بعدتر برای جنگ با هم‌نوع - از قبیله جدا شوند و محیطی معمولاً ناشناخته را به دنبال منابع جاننداری که قرار است بی‌جان گردند، کاوش کنند. از این‌رو، مردان هستند که گروه‌های شکارچی و دسته‌های شکارگر را در جوامع گردآورنده و شکارچی پدید می‌آورند. رابطه‌ی اصلی مردان با جانورانی برقرار می‌شود که می‌گیرند، و شکارچیان یا شکارهایی که تهدیدکننده یا منبع غذایی محسوب می‌شوند. بنابراین رابطه‌ی مردان با زیست‌جهان، رابطه‌ای است که بیش‌تر با بخش جهان برقرار می‌شود و مبتنی است بر جنگیدن و شکار کردن. به عبارت دیگر، بدن مردان و

موجوداتی هستند که فرزند را برای مدتی در بدن خود حمل می‌کنند. کودکان در ابتدای کار هم‌چون انگلی در بدن مادران می‌رویند و در نهایت تا سال‌ها هم‌چون انگلی اجتماعی در کنار مادر پرورده می‌شوند. از این‌رو، مادران به جای خشونت ورزیدن، برای پروردن بدنِ جان‌دار تخصص یافته‌اند. بدن زنان نیز چنین است، یعنی اندام‌های تغذیه‌کننده و نگه‌دارنده و حفاظت‌گر بدن‌های دیگر در کالبدشان، تخصصی آشکار یافته است.

بدن زنان، بر خلاف بدن مردان، عضلانی و درنده و متحرک نیست بلکه بدنی کوچک‌تر، اما برخوردار از یک پشتوانه‌ی غنی مواد غذایی دارند که پروردن جنین، زاییدن فرزند و پرورش او را ممکن می‌سازد. از این‌رو، اگر بخواهیم، به شکلی پدیدارشناسانه، تمایزی جنسی در عرصه‌ی زیست‌جهان قائل شویم رابطه‌ی من و جهان، که رابطه‌ای خشونت‌ورزانه است، قلمروی مردانه، و رابطه‌ی من و دیگری، که عرصه‌ی آغشته به مهر و برسازنده‌ی

نهادهای خانوادگی است، عرصه‌ای زنانه محسوب می‌شود. از این‌رو، اگر از دیدگاهی تکاملی به نهادهای اجتماعی انسانی بنگریم دو رده‌ی متمایز از نهادهای اجتماعی را تشخیص خواهیم داد که کهن‌ترین، پایدارترین، کوچک‌ترین و دیرپاترین شکل شناخته‌شده‌ی آنها خانواده است.

خانواده، در واقع، ساختاری اجتماعی است که در گونه‌های کهنتر از انسان ریشه دارد. شامپانزه‌ها، گوریل‌ها، بابون‌ها و سایر نخستی‌ها نیز نهادی اجتماعی دارند که همتای خانواده‌ی انسانی است. مشابه این را در سایر جانوران اجتماعی نیز داریم؛ یعنی در حشرات اجتماعی، در موریانگان و مورچگان و زنبوران، نیز مبنای اصلی نظام اجتماعی خانواده‌ای است که رابطه‌ی میان من و دیگری به مثابه‌ی دو جفت تعبیر می‌شود. از این‌روست که شالوده‌ی اصلی نهادهای اجتماعی خانواده‌مدار زنان هستند.

نهادهای اجتماعی زن‌سالارانه، که به تعبیر اندیشمندان فمینیست در ابتدای

تاریخ آدمیان وجود داشته است، شاید بتواند استعاره‌ای از این دست محسوب گردد. هر چند به لحاظ تاریخی چنین می‌نماید که جوامع زن‌سالار با تعبیر فمینیست‌ها هرگز بر پهنه‌ی زمین و گونه‌ی آدمیزاد وجود نداشته‌اند، چرا که از همان ابتدای کار، آدمیان به دو جنس زن و مردی تقسیم می‌شدند که کارکرد شکار کردن و جنگیدن در آن بر عهده مردان نهاده شده بود؛ زیرا که بدن خشونت‌ورز مردانه، بدنی نیرومندتر و مقتدرتر است. از این‌روست که، به احتمال زیاد، جوامع انسانی از همان ابتدای کار تنها به نهادهای خانوادگی دارای روابط گرم و مسالمت‌آمیز منتهی نمی‌شدند، بلکه دسته‌های شکارچی، گروه‌های جنگاور و نهادهای اجتماعی پیچیده‌تری را نیز در بر می‌گرفتند که به دلیل ماهیت اقتدارجویانه‌ی خود، مُلک مطلق مردان محسوب می‌شدند.

از این‌رو، چنین می‌نماید که با دو رده‌ی متمایز از نهادهای اجتماعی روبه‌رو باشیم: نخست، یک هسته‌ی مرکزی زن‌مدارانه که خانواده نامیده

می‌شود و نهاد اصلی پرورش و زایش فرزندان است و بازتولید نسل‌های اجتماعی و ترمیم جمعیت انسانی را بر عهده دارد؛ دوم، نهادهای دیگری که موازی با، و بر روی این نهاد اولیه شکل گرفته‌اند. ارتباط میان من و دیگری در حالت پایه‌ی خود وضعیتی قبیله‌ای و عشیره‌ای دارد، یعنی از ترکیب همان روابط گرم خانوادگی با ضرورت‌های شکارگرانه‌ی بیرونی مشتق شده است. با وجود این، این روابط قبیله‌ای و عشیره‌ای، به سرعت، ماهیتی نظامی و شکارگرانه پیدا می‌کند و این چیزی است که در جمعیت‌های کوچ‌گرد اولیه به روشنی نمایان است.

نهادهای اجتماعی برآمده از روابط میان مردان پیچیده‌تر، سازمان‌یافته‌تر، سلسله‌مراتبی‌تر و گسترش‌یابنده‌تر هستند. از این‌رو، ساختار کلی و پیکره‌ی اصلی نهادهای اجتماعی انسان، توسط مردان ساخته شده است و توسط ایشان هم مدیریت می‌شود. این لایه‌های جدیدتر و پیچیده‌تر نهادهای اجتماعی، بر

مبنای روابطی محاسبه‌گرانه و اصطلاحاً سرد، سازمان می‌یابند. در این جاست که عقلانیت چیره است و محاسبه‌ی سود و زیان حرف اول را می‌زند. به همین دلیل، مردانی که دو سوبه شدن و جانبی شدن نیم‌کره‌های مغزشان توانایی استدلال بیش‌تری به ایشان بخشیده، در این عرصه‌ها قدرتمندتر ظاهر می‌شوند و هم‌چون سیاست‌مدارانی قابل‌تر عمل می‌کنند.

این در شرایطی است که در نهادهایی مانند خانواده، زنانی که بر مبنای روابط برنده- برنده و مسالمت‌جویانه تخصص یافته‌اند، کارکردهای خود را در عرصه‌ی مدیریتِ روابطِ عاطفی و مدیریتِ منابعِ اقتصادی به نمایش می‌گذارند.

به عبارت دیگر، چنین می‌نماید که دو لایه‌ی متمایز جنسیتی در نهادهای اجتماعی وجود داشته باشد: لایه‌ای که از رابطه‌ی میان من و دیگری برمی‌خیزد و مبتنی بر مهر است. در این لایه عواطف گرم و اندرکنش

اجتماعی برنده - برنده رواج دارد و مدیریت اقتصادی و ارتباطی‌اش بیش‌تر بر عهده‌ی زنان است. این نهاد خانواده و نهادهای مشتق از آن هستند که خصلتی هم‌یارانه دارند و با روابطی معمولاً هیجانی و عاطفی اداره می‌شوند. البته مدیریت منابع اقتصادی که خصلتی حساب‌جویانه دارد و ضامن بقای خانواده هست نیز معمولاً توسط زنان مدیریت می‌شود. بر فراز این نهاد نخستین و به نسبت ساده، نهادهای دیگری مانند ساخت‌های فرهنگی و سیاسی پدید آمده‌اند که از ابتدای کار خصلتی خشونت‌آمیز و اقتدارجویانه دارند. این نهادها مردانه هستند؛ روابط حاکم بر آنها سرد و سنجیده است و عقلانیتی مستدل و سیاسی بر آن فرمان می‌راند.

\*\*\*

تا همین جا آشکار است که باید ارتباط میان زنان و مردان را در نهادهای اجتماعی به دو شکل متفاوت دید. از این‌رو، ارتباطی که دو جنس با نهادهای

انضباطی برقرار می‌کنند نیز خصلتی دوسویه دارد. یعنی چنین می‌نماید که زنان و مردان با توجه به ارتباط خاص خود با عرصه‌های متفاوت زیست‌جهان، قاعدتاً باید در زمینه‌ی به‌کارگیری زبان و تجربه کردن زمان نیز شکل‌هایی متفاوت را به نمایش گزارند که در واقع نیز چنین است؛ یعنی گویا زبان و زمانی که ما در حالت عادی تجربه می‌کنیم، شکلی جنسی شده از زبان و زمانی باشد که در شرایط دیگر، حالت گوناگون دیگر آن را می‌توان یافت.

مرد و زن، بسته به سبک زندگی خود و ساختار کالبدشناسانه‌ی خود و نوع ارتباط خشونت‌آمیز یا پرورنده‌ای که نسبت به بدن‌های دیگر در پیش می‌گیرند، ارتباطی متفاوت را با زمان و مکان برقرار می‌کنند. به لحاظ سبک زندگی، مردان نماینده‌ی سبک زندگی‌ای هستند که کوچ‌گردانه نامیده می‌شود. زندگی کوچ‌گردانه، در واقع، مشتقی از همان زندگی شکارگرانه‌ی کهن است. کوچ‌گردان مردمی هستند که در پی شکار کردن یا چرانیدن گله‌های خود

زمین را زیر پا می‌نهند و این گله‌ها نیز در واقع مشتقی از همان شکار باستانی هستند.

جوامع کوچ‌گرد جوامعی متحرک و پویا هستند و به زمین پای‌بندی ندارند. از این‌روست که زمان را به شکلی متفاوت با جوامع یکجانشین درک می‌کنند. مردان برسازنده‌ی جوامع کوچ‌گرد هستند و از این‌روست که جوامع کوچ‌گرد همواره خصلتی مهاجم و از نظر نظامی نیرومند دارند.





در مقابل، جوامع یکجانشین، که مشتقی از آن رفتارِ گردآورنده و پرورنده‌ی جوامع کوچ‌گردِ گردآورنده‌ی کهن هستند، بیش‌تر به زنان متصل می‌شوند. تقریباً تردیدی وجود ندارد که رفتار کشاورزانه و فن رویانیدن گیاهان، در ابتدای کار، توسط زنان ابداع شده است. حتی در جوامع کوچ‌گرد نیز، زنان در کل حرکتی کم‌تر از مردان دارند؛ بدان معنی که به دلیلِ بارداری و پروراندن فرزندان، نیازمند اقامت‌گاه و پناه‌گاهی هستند که بتواند در شرایط گوناگون محیطی ایشان را حمایت کند. به همین دلیل است که تمام جوامع گردآورنده و شکارچی یک هسته‌ی مرکزی در مکان دارند که زنان و کودکان تشکیل یافته است، و هاله‌ای از جمعیت مردانه‌ی شکارچی در اطراف آن برای شکار، جنگ یا چرانیدن گله به تکاپو مشغول‌اند.

جوامع کشاورز نخستین نیز چنین بوده است؛ یعنی هسته‌ی مرکزی ظهور کشاورزی، همین جمعیتِ وابسته به زمین، یعنی زنان و کودکان، هستند. در

این معنا، جوامع کشاورز همان نظام‌های اجتماعی متحرکِ باستانی هستند که بند ناف محکمی را با زمین برقرار کرده و در مکانی مشخص جای‌گیر شده‌اند. جوامع کشاورز به دلیل ارتباطشان با گیاهان و چرخه‌های کشاورزی فصلی، در زمین ریشه می‌دوانند و در مکان تثبیت می‌شوند. از این‌رو، پیدایش شهرها و تمدن و مدنیت امری کشاورزانه است. در جوامع کشاورز است که می‌توان خط پدید آورد، ساختمان‌ها و بناهایی توسعه‌یابنده ساخت، و منابع را چندان انباشت که بتواند نوآوری‌های هنری و فنی را پشتیبانی کند.

مردان و زنان ارتباطی با جوامع کوچ‌گرد و یکجانشین برقرار می‌کنند. مردانِ کوچ‌گرد، بیش‌تر در مکان حرکت می‌کنند و زمانی متمایز را ادراک می‌نمایند. زنان اما، بیش‌تر به مکان پای‌بند هستند و بنابراین زمانِ کشاورزانه و چرخه‌ای را فهم می‌کنند. زمان خطیِ مردانه و زمان چرخه‌ایِ زنانه بازنمودِ همین سبک زندگی کوچ‌گردانه و کشاورزانه است.

به این ترتیب، روایت‌ها و ساختارهای زبانی به کار گرفته شده توسط زنان و مردان چنین متمایز است. زبان زنان، معمولاً، زبانی عامیانه، عمومی، روزمره و فراگیر پنداشته شده است. در حالی که زبان مردان، معمولاً، زبانی آیینی، رسمی، درباری و ویژه تلقی می‌شود. زبان‌های موسوم به مردانه، که زبان کهنات و شعر و سیاست و حقوق، نمونه‌هایی از آن است، اصولاً در نهادهای اجتماعی‌ای شکل گرفته‌اند که عرصه‌ی تاخت و تاز مردانه بوده است.

در مقابل آن، نهادهای اجتماعی بر سازنده‌ی بدنه‌ی جامعه که خانواده محور آن است همان مراکزی است که روایت‌های عادی و پیش‌پاافتاده، گفتارهای روزانه و اندرزهای وابسته به سالخوردگی، یعنی زبان روزمره و معمولی، در آن جریان می‌یابد و این امری زنانه است. از این رو فراوان بودن نام مردان شاعر، سخن‌ور و سیاست‌مدار را تا حدودی باید به مردانه بودن نهادهای اجتماعی منسوبی دانست که چنین زبانی را در خود بازتولید می‌کند.

با توجه به دو ارتباط بنیادینی که زنان و مردان با دو ساختار اصلی اجتماعی و دو عرصه‌ی بنیادین زیست‌جهان برقرار می‌کنند، آشکار است که نوع ارتباطشان با زبان و زمان نیز متفاوت خواهد بود. چنان‌که ایریگارای<sup>۱۳</sup> در مقاله‌ی خود به سال ۱۹۹۳ م. نشان داده است، چنین می‌نماید که ارتباط زنان بیش‌تر با بدن، با خاک، با زمین، با مکان و با زمان چرخه‌ای است. از این‌روست که وی معتقد است زنان از ابتدای شکل‌گیری تمدن‌های انسانی، با بدن، با ماده، با امر بیرونی و با مکان پیوند خورده‌اند و در مقابل، مردان با اندرون، با زمان و با معنا و ذهن پیوند بیش‌تری دارند. این بدان معناست که مردان ارتباط خود را با زبانی که این عناصر را به شکلی انتزاعی رمزگذاری می‌کند دقیق‌تر حفظ کرده‌اند، درحالی‌که زنان با رمزگان مربوط به اندرکنش

<sup>13</sup>. Irigaray, Luce (1932-)



با دیگری پیوندی نزدیکتر برقرار می‌کنند.

پرسشهای برآمده از ارتباط میان زمان، زبان و جنسیت، چنان که از این بحث مقدماتی بر می‌آید، کلیدی است برای واسازی بنیادی‌ترین لایه از نظامهای انضباطی و فهم روابط و قواعد حاکم بر آنها. بازسازی «من» و رهایی آن از قید اجبارهای تنیده شده در نظامهای انضباطی، تنها در شرایطی ممکن می‌شود که ساختاری خودبنیاد و درونزاد از ساماندهی قدرت در اندرون «من» احداث شده، و توسعه یابد. اندیشیدن درباره‌ی ماهیت زبان، انواع زمان، و کارکرد جنسیت در ارتباط با آن دو بستری است که دستیابی به چنین ساختاری را ممکن می‌سازد.



## فصلی از رساله‌ی بافت شناسی لذت

به انقباض عضلات صورت در حالت خوشنودی یا ناراحتی مربوط می‌شود، نشان داده که مراکز مشابهی در مغز سایر پستانداران نیز وجود دارد و پیامدهای رفتاری و احتمالا حالات روانی مشابهی را در ایشان پدید می‌آورد.

لذت حسی درونی و ذهنی است که وابسته به شخص از شدت و ماهیتی متمایز برخوردار است. این بدان معناست که معمولا دو تن در شرایطی یکسان مقدار متفاوتی از لذتهای گوناگون را تجربه می‌کنند. این به ویژه در مورد لذتهای سطوح بالاتر سلسله مراتب فراز مصداق دارد. یعنی هرچند می‌توان لذت زیستی دو فرد گرسنه از خوردن غذا را با هم مقایسه کرد، اما لذتی که همین دو تن از موسیقی خاص یا کتاب خاصی می‌برند، می‌تواند به کلی متفاوت باشد. با این وجود آنچه که درباره‌ی لذت رسیدگی‌پذیر و مشاهده‌پذیر است، سوبه‌ی عصب‌شناسانه‌ی آن است که در تمام آدمیان (و همچنین پستانداران عالی) شباهتی خیره کننده را از خود ظاهر

گفتار پنجم: مفهوم زیستی لذت

الف: مبانی فیزیولوژیک

امروز ساز و کارهای عصبی پشتیبان لذت تا حدود زیادی مشخص شده و با قطعیتی زیاد می‌دانیم که لذت کیفیتی روانی است که در فعالیت بخش خاصی از شبکه‌ی عصبی ریشه دارد<sup>۱۴</sup>. شواهد رفتارشناسی، مثلا آنچه

<sup>14</sup> Kringelbach, 2010.

می‌سازد و یک سیم‌کشی تکاملی بسیار کهنسال مدارهای کنترل رفتار را در برابرمان نمودار می‌سازد.

در جانوران پردازش اطلاعات و شکست تقارن رفتاری در دستگاه عصبی انجام می‌شود. سیستم عصبی از میلیاردها واحد کارکردی -نورون‌ها- تشکیل یافته که توسط کدهای بیوشیمیایی ویژه‌ای کار می‌کنند. این کدها ناقلین عصبی نام دارند. ناقلین عصبی مولکول‌هایی هستند که نقش انتقال پیام عصبی را از یک نورون به نورونی دیگر بر عهده دارند. این مواد با تنوع بالای خود نظامی پیچیده را برای دسته‌بندی و نام‌گذاری طلب می‌کنند. امروزه این مواد را در سه دسته اصلی قرار می‌دهند: دسته نخست اسیدهای آمینه‌ای هم چون گلوتامات و آسپارتات را در بر می‌گیرد. دسته دوم شامل آمین‌هایی مثل

دوپامین و سروتونین می‌شود. بالاخره دسته سوم یا نوروپپتیدها موادی مثل آندورفین و انکفالین را شامل می‌شوند.<sup>۱۵</sup>

در میان همه ناقل‌های عصبی که تا به حال شناخته شده‌اند پپتیدها جایگاهی ویژه را به خود اختصاص می‌دهند. پراکندگی زیاد نورون‌های حاوی این مواد و نقش کلیدی آنها در تنظیم رفتارهای مربوط به پاداش در دو دهه گذشته شهرت زیادی را برایشان به ارمغان آورده است. شاید بتوان تفاوت‌های اساسی نوروپپتیدها را با سایر ناقل‌های عصبی در این موارد گنجانند:

۱) نوروپپتیدها برخلاف سایر ناقل‌های عصبی مولکول‌هایی ساده و سبک نبوده و دست کم از دو اسید آمینه تشکیل شده‌اند. به این ترتیب می‌توان این مواد را پیچیده‌ترین ناقل‌های عصبی دانست.

<sup>15</sup> Eccles, McGeer & McGeer, 1986.

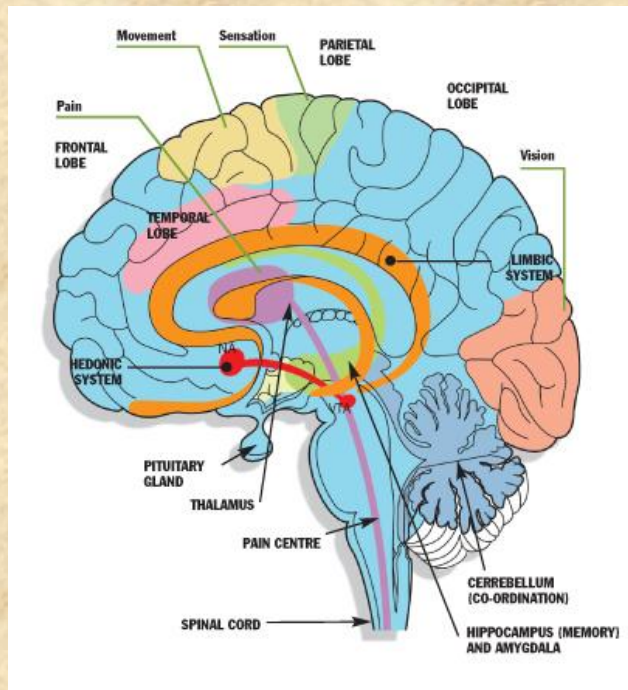
- (2) با وجود وزن مولکولی بالا این مواد در غلظت‌هایی بسیار اندک وجود دارند و عمل می‌کنند. تراکم این ناقل‌های عصبی در مغز به چند فمتومول تا چند پیکومول محدود است و این بسیار کمتر از بقیه ناقل‌هاست که می‌توانند در غلظت‌هایی تا حد میلی‌مول هم ردیابی شوند.
- (3) نوروپپتیدها از شکسته شدن رشته‌های پلی‌پپتیدی‌ای حاصل می‌شوند که خود از ترجمه mRNAها نتیجه شده‌اند. ولی بقیه ناقل‌های عصبی از تغییر شکل شیمیایی یک ماده ساده و بدون دخالت اسیدهای نوکلئیک ژنومی حاصل می‌شوند.
- (4) نوروپپتیدها برعکس سایر ناقل‌ها فاقد سیستم بازیافت نورونی هستند. یعنی پس از آزاد شدن این مواد از انتهای پس‌سیناپسی یک نورون راهی برای بازجذب و بازیافت آنها وجود ندارد.

- (5) با وجود غلظت اندک پراکندگی این مواد در دستگاه عصبی مهره‌داران بیشینه است و سیستم‌های فراوانی به واسطه آنها کار می‌کنند.
- (6) نوروپپتیدها گاه همراه با ناقل‌های عصبی گروه‌های دیگر (آمین‌ها و اسیدهای آمینه) در یک دسته از نورون‌ها یافت می‌شوند. یعنی می‌توان این دسته از ناقلها را با عنوان همکار<sup>16</sup> مورد اشاره قرار داد. این امر هنوز به منزله عامل نقض قانون دیل<sup>17</sup> شناخته نشده و تنها نوعی استثنا محسوب می‌شود.

<sup>16</sup> Cotransmitter

<sup>17</sup> قانون دیل (Dale, 1914): بیان می‌کند که هیچ دو نوع ناقل عصبی‌ای نمی‌توانند در یک نورون برای تحریک سایر نورون‌ها به کار گرفته شوند.

در این نوشتار بیشتر دستاورد های جدیدی را که به این موضوع مربوط می‌شود مورد بررسی قرار خواهیم داد و به ویژه بر کارکرد سیستم پاداش و پیامدهای اختلال در آن تاکید خواهیم کرد. در دو سه دهه گذشته نقش کلیدی این مواد در تنظیم تعادل هورمونی بدن بسیار روشن شده و این امکان فراهم آمده تا با تکیه بر یافته‌های جدیدتر نقش نوروپپتیدها را در کارکرد مغز بهتر بشناسیم.



علاوه بر تمام این موارد ناقل‌های عصبی پپتیدی - که از این پس با نام نوروپپتیدها به آنها اشاره خواهیم کرد - اهمیت دیگری نیز دارند. آنها واسطه‌های اصلی مراکز عصبی وابسته به پاداش و کیفر - یا لذت و رنج- هستند. در واقع مهم‌ترین شکست تقارن در رفتار موجود به درک این نکته مربوط می‌شود که رفتار مورد نظرش «خوب» بوده یا نه. به نظر می‌رسد که واسطه درک این مفهوم در دستگاه عصبی مرکزی جانوران نوروپپتیدها باشند. این ناقل‌های عصبی مهم که به دلیل اهمیت کارکردی خود توسط ژنوم کدگذاری می‌شوند وظیفه به راه انداختن سیستم‌های ارزش‌گذارنده بر رفتارها - و در نتیجه شکننده تقارن- را بر عهده دارند. شاید به دلیل حساس بودن همین وظیفه بوده که در درازمدت ژنهای خاصی برای تنظیمشان تکامل یافته‌اند.

ب: تاریخچه شناسایی نوروپپتیدها

اصطلاح Peptidergic برای نخستین بار برای بیان چگونگی عمل

اکسی‌توسین<sup>۱۸</sup> و وازوپرسین<sup>۱۹</sup> ابداع شد. این واژه به نوع ناقل عصبی گروهی

از نورون‌ها اشاره می‌کند از سه بخش Peptide (به معنی پپتیدی)،

erg (یعنی کار کردن) و پسوند نسبت (-ic) تشکیل شده است. دو هورمون

نام برده از نورون‌های هیپوتالاموسی رها شده و پس از ورود به سیستم

گردش خون با عملکردی شبیه به هورمون‌ها باعث دگرگونی خاصی در

بافت‌های هدف می‌شوند. مشابه این وضعیت را می‌توان در سلول‌های ترشحی

بخش مرکزی غده فوق‌کلیوی نیز مشاهده کرد. این یاخته‌ها نیز با وجود منشأ

جنینی عصبی خود آدرنالین و نورآدرنالین را -که خود از زمره‌ی ناقل‌های

عصبی هستند- به درون خون می‌ریزند. به همین دلیل هم اصولاً به عنوان

ضمیمه‌ای بر غدد درون‌ریز مورد اشاره قرار می‌گیرند. یافته‌های جدیدتر نشان

می‌دهند که این مثال‌ها استثنا نبوده و این قضیه مصداق‌های فراوان دیگری هم

دارد. به عنوان مثال می‌توان از اثر دوپامین هیپوتالاموسی بر هیپوفیز پیشین یاد

کرد که از راه شبکه‌ی خونی هیپوتالاموسی-هیپوفیزی عمل می‌کند. به طور

خلاصه می‌توان نورون‌های پپتیدرژیک را با این ویژگیها مربوط دانست:

ارتباط عملکردی با دستگاه گردش خون، اثر کندتر و گسترده‌تر نسبت به سایر

ناقل‌های عصبی، و تاثیر از فواصل نسبتاً دورتر. که این مورد اخیر باعث

شباهت این عملکرد با کارکرد سیستم هورمونی می‌شود.

<sup>18</sup> Oxytocin

<sup>19</sup> Vasopressin



نخستین پپتیدی که در مغز مهره‌داران کشف شد ماده- پی<sup>۲۰</sup> بود که از تاثیر اسید سولفوریک بر مغز و روده اسب حاصل شد. این ماده نویافته اثری شبیه به استیل‌کولین از خود نشان می‌داد ولی بر خلاف آن با آتروپین مهار نمی‌شد.

در طی بیست سالی که از آن هنگام گذشته تکنیک‌های جدیدتری هم‌چون Bioassay تکامل یافته‌اند. این روشها درک ما را از پراکنش و جایگیری نوروپپتیدها در مغز کاملاً دگرگون کرده‌اند. به کمک این روشهای جدیدتر ردیابی ناقل‌های عصبی در مغز به شکلی ساده و دقیق‌تر عملی شده است. از دستاوردهای این تکنیک‌های جدید می‌توان به تعیین مکان‌های مربوط به ماده‌ی پی اشاره کرد. این پپتید بنابر مطالعات اولیه در ماده خاکستری سراسر

دستگاه عصبی مرکزی به ویژه در تالاموس هیپوتالاموس هسته‌های قاعده‌ای و شاخ پستی نخاع به خوبی ردگیری شده بود. به کمک تکنیکها یادی شده مشخص شد که این ماده در بیماران مبتلا به فراموشی غلظتی پایین پیدا می‌کند و هم‌چنین باعث گشاد شدن رگ‌ها<sup>۲۱</sup> نیز می‌شود. ماده‌ی پی بار دیگر در سال 1970 م. توسط لیمن<sup>۲۲</sup> کشف شد. این دانشمند دریافت که عصاره هیپوتالاموس گاو دارای ماده‌ای است که اگر به موش صحرائی تزریق شود ترشح بزاق را افزایش می‌دهد. او این ماده را «بزاق‌زا»<sup>۲۳</sup> نامید و بار دیگر به این نکته اشاره کرد که اثر این ماده با آتروپین مهار نمی‌شود. مدت کوتاهی پس از این کشف بود که مت-انکفالین<sup>۲۴</sup> و لو-انکفالین<sup>۲۵</sup> کشف شدند. از آن

<sup>21</sup> Vasodilation

<sup>22</sup> Leeman

<sup>23</sup> Sialogen

<sup>24</sup> Met-Enkephalin

<sup>20</sup> Substance P = SP

هنگام تا کنون انواع بسیاری از این پپتیدها کشف شده‌اند و هر ساله هم بر

پ: ساخت و ساختار

تعداد داروهای تشدیدکننده یا مهارکننده اثرشان افزوده می‌گردد.

ساده‌ترین نوروپپتیدهای شناخته شده هورمون آزاد کننده تیروتروپین<sup>۲۶</sup>

است که فقط از سه اسید آمینه تشکیل شده است. یعنی می‌توان ساختار این

هورمون را با این فرمول نشان داد: Glu-His-Pro

گذشته از این ماده انکفالین‌ها از بقیه ساده‌تر هستند. تمام انکفالین‌ها از پنج

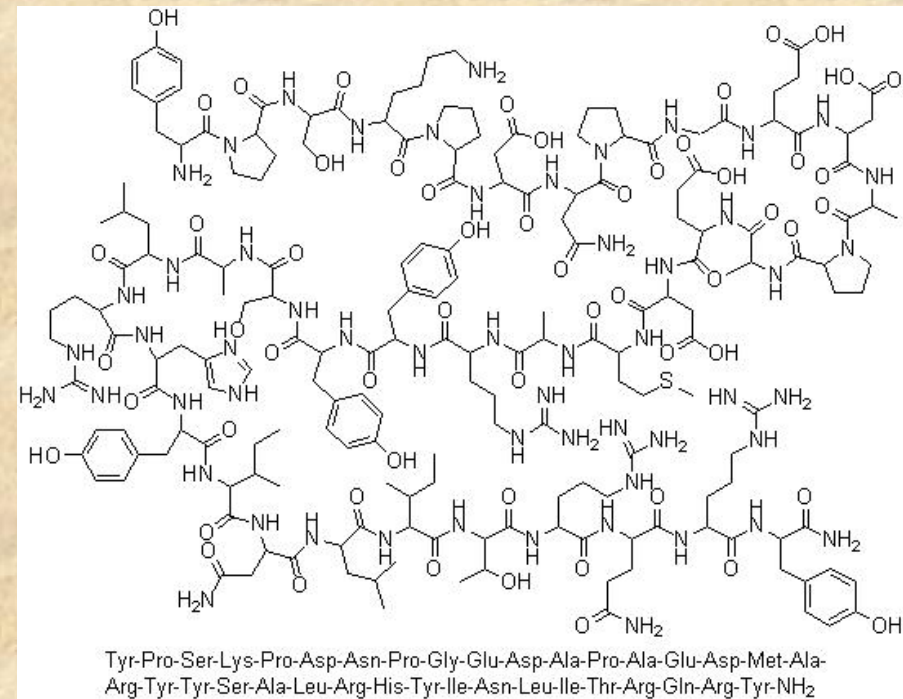
اسید آمینه تشکیل شده‌اند. بسته به این که اسید آمینه موجود در انتهای آمینی

مولکول متیونین باشد یا لوسین دو نوع لو- (و یا مت-) انکفالین حاصل

می‌شوند. چیزی که در پپتیدهای مغزی فراوان دید می‌شود چندشکلی یک نوع

ماده است. بسیاری از این مواد - همان‌طور که درباره انکفالین دیدیم - چندین

شکل ساختاری نزدیک به هم دارند. برخی هم ایجاد دیمرها یا اولیگومرهای



<sup>26</sup> Thyrotropin Releasing Hormone=TRH

<sup>25</sup> Leu-Enkephalin

می‌کنند که از نظر عملکردی با حالت منومر خود تفاوت دارند. به عنوان مثالی در این مورد می‌توان به سوماتوستاتین<sup>۲۷</sup> اشاره کرد که در حالت عادی چهارده اسید آمینه دارد (SOM14) ولی در وزن‌های مولکولی بالاتر نیز یافت می‌شود. مثلاً یک دیمر آن که دارای بیست و هشت اسید آمینه است (SOM28) این ماده در ناحیه Medial Eminence مغز یافت شده است. نشان داده شده که این دو ماده از نظر کارکردی با یکدیگر تفاوت دارند. SOM14 تحریک رهاسازی انسولین و گلوکاگون می‌شود. ولی اثر آن نسبت به SOM28 بر انسولین کمتر و بر گلوکاگون بیشتر است. به همین دلیل به نظر می‌رسد که SOM28 چیزی بیشتر از یک پیش‌ساز ساده برای سوماتوستاتین باشد.

---

<sup>27</sup> Somatostatin=SOM

یکی دیگر از نوروپپتیدهایی که در دو شکل دیده می‌شود، وازوپرسین است. این مولکول در همه پستانداران به جز خوک دارای اسید آمینه آرژینین است و به همین دلیل هم به شکل کوتاه شده<sup>28</sup> وازوپرسین نمایش داده می‌شود. در خوک‌ها حالتی استثنایی دیده می‌شود و آن هم این است که به جای آرژینین اسید آمینه لیزین دارند. براساس ساختار کمابیش یکسان وازوپرسین و اکسی‌توسین می‌توان چنین فرض کرد که این دو ماده به طور اجدادی توسط ژنی یکتا کد می‌شده‌اند. گویا جدا شدن این دو ژن از یکدیگر تنها به یک جهش واحد مربوط شود.

---

<sup>28</sup> Arginin Vasopressin=AVP

کوله‌سیستوکینین<sup>۲۹</sup> نمونه‌ای دیگر از پپتیدهای مغزی است. این مولکول دارای هشت اسید آمینه می‌باشد و خود می‌تواند با سولفات‌ها شدن اسید آمینه تیروزین درون مولکول خود را به تیروزیل<sup>۳۰</sup> تبدیل کند. در این حالت به دلیل مقاومت بیشترِ حالت سولفات‌ها نسبت به آنزیم آمیدوپپتیداز<sup>۳۱</sup> فعالیت مولکول کوله‌سیستوکینین افزایش می‌یابد. آنطور که از شواهد بر می‌آید کوله‌سیستوکینین تنها توسط یک ژن موجود در ژنوم هاپلوئید کد می‌شود. این ژن ویژه در مغز و لوله گوارش مهره‌داران به فراوانی بیان می‌شود. کوله‌سیستوکینین هشت اسید آمینه‌ای (CCK-8) می‌تواند زیر اثر آنزیم متالوآندوپپتیداز<sup>۳۲</sup> سه اسید آمینه خود را از دست بدهد و به CCK-5

تبدیل شود که آن نیز به نوبه خود با آنزیم آندوپپتیداز<sup>۳۳</sup> به CCK-4-Gly و یا زیر اثر آنزیم آمیدوپپتیداز<sup>۳۴</sup> به CCK-3-Gly-Try تبدیل می‌شود و هریک از این مشتق‌ها فعالیت تنظیم‌کنندگی شبه‌هورمونی خاص خود را دارند. نوروپپتیدها مولکولهای بزرگی هستند و به همین دلیل هم می‌توانند بعد از تحمل برخی از تغییرهای شیمیایی همچنان کارایی خود را حفظ کنند. این پیچیدگی کارکردی مشتق‌های شیمیایی نوروپپتیدها، که از پیچیدگی ساختارشان ناشی می‌شود، به ظهور شاخه‌هایی از این مشتقات دامن زده است.

به طور خلاصه می‌توان تغییرات پس از ترجمه نوروپپتیدها را به این شکل

دسته‌بندی کرد:

<sup>33</sup> Endopeptidase  
<sup>34</sup> Amidopeptidase

<sup>29</sup> Cholecystokinin=CCK  
<sup>30</sup> Tyrosyl  
<sup>31</sup> Amidopeptidase  
<sup>32</sup> Metalloendopeptidase

نخست، گوگردی شدن<sup>۳۵</sup> که نمونه‌اش را در کوله‌سیستوکینین دیدیم.

دوم: برخی از نوروپپتیدها پس از جدا شدن از پیش‌ساز خود در طی

عمل آمیداسیون<sup>۳۶</sup> بالغ و فعال می‌شوند. این تغییرات بسته به گونه جاندار

تفاوت می‌کند و معمولاً در حضور ویتامین ث و در گرانولهای ترش‌حی انجام

می‌شود. مثلاً پپتید وابسته به ژن کلسی‌تونین<sup>۳۷</sup> در موش صحرایی در انتهای

خود گروه کربوکسیل آزاد دارد ولی در خوک گاو و انسان این انتها آمیده

شده است.

سوم: حلقوی شدن<sup>۳۸</sup> که اغلب در ناحیه انتهای نیتروژنی صورت می‌گیرد.

مثل گلوتامات که در اثر این فرآیند به پیروگلوتامات تبدیل می‌شود. مشابه

این حالت را در نوروتانسین<sup>۳۹</sup> هورمون رها کننده هورمون زرده‌ای<sup>۴۰</sup> و

همچنین TRH می‌توان دید.

چهارم: استیله شدن<sup>۴۱</sup> که معمولاً در عامل آمین انتهایی صورت می‌گیرد.

مثال‌های آن را در هورمون محرک ملانوسیت‌ها (MSH-) و آلفا-آندورفین

می‌توان بازیافت.

<sup>38</sup>.Cyclization

<sup>39</sup> Neurotensin

<sup>40</sup>.Luteinizing Hormone Releasing Hormone =LHRH

<sup>41</sup>.Acetylation

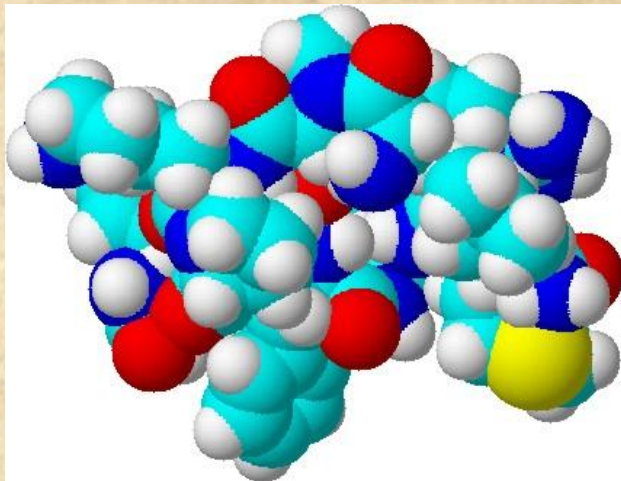
<sup>35</sup>.Sulfation

<sup>36</sup>.Amidation

<sup>37</sup>.Calcitonine Gene Related Peptide=CGRP

با وجود تنوع زیاد، همه‌ی نوروپپتیدها به روشی مشابه تولید می‌شوند. همه ناقل‌های عصبی که بیشتر از دو اسید آمینه داشته باشند مثل هورمون انسولین از شکسته شدن پیش‌سازهایی خاص حاصل می‌شوند. گاهی یک پیش‌ساز چندین نوع نوروپپتید را می‌سازد. مثلاً مشخص شده که پیش‌ساز مشترک NP-I و اکسی‌توسین هم ماده‌ای است به نام Prooxyphysin. تا مدتی پیش چنین تصور می‌شد که مولکول لیپوتروپین<sup>۴۲</sup> پیش‌ساز دو ماده آندورفین و انکفالین است ولی امروزه مشخص شده که پیش‌ساز مهمی به نام POMC هردوی این مواد را به اضافه MSH<sub>۱-۴۰</sub> , ACTH و ماده‌ی پی ایجاد می‌کند. گاه مولکول‌های سنگینی همه‌جا به صورت همراه ناقل‌های پپتیدی دیده می‌شوند ولی خود حالت نوروترانسمیتری ندارند. مثلاً

نوروفیزین<sup>۴۳</sup> همواره همراه اکسی‌توسین و وازوپرسین دیده می‌شود اما از اثرات هورمونی-ناقلی آنها بی‌بهره است. به همین دلیل این ماده در تکنیک‌های ایمونوهیستوشیمی به عنوان نشانه‌ای برای ردگیری این هورمون‌ها کاربرد دارد.



<sup>43</sup> Neurophysin=NP

<sup>42</sup> Lipotropin

یکی از مهمترین پیش‌سازهای نوروپپتیدها Preproressophysin

است که ساختاری پیچیده دارد. این مولکول از نوزده اسید آمینه ابتدایی -به

عنوان پپتید نشانه<sup>۴۴</sup> - و سی و نه اسید آمینه انتهایی - به شکل گلیکوپروتئینی -

تشکیل یافته است. در میان این دو بخش یک مولکول وازوپرسین و یک

مولکول NP-II قرار گرفته و فاصله بین این دو را سه اسید آمینه (Gly-

Lys-Arg) پرکرده است. این پیش‌ساز در سیتوزول به تدریج شکسته

می‌شود و دو مولکول درونی خود را آزاد می‌کند. بخش مربوط به پپتید نشانه

که 19 اسید آمینه دارد نخست دچار دگرگونی می‌شود و زیر اثر آندوپیتیداز

درون میکروزومها از پیش‌ساز جدا می‌شود. گاه این پردازش درون سلولی

پیش‌سازها به درستی انجام نمی‌گیرد و در نتیجه اختلالاتی حاصل می‌شود.

مثلا در موش‌های آزمایشگاهی نژاد بارتلبورو<sup>۴۵</sup> در اثر یک جهش<sup>۴۶</sup> در کد

mRNA مربوط به پیش‌ساز مورد نظر یک گوانین حذف می‌شود و در نتیجه

کل کد وراثتی الگو ناخوانا<sup>۴۷</sup> می‌شود. نتیجه آنکه این موش‌ها فاقد

وازوپرسین هستند و به شکل مادرزاد به دیابت بی‌مزه<sup>۴۸</sup> مبتلا می‌شوند. معمولا

در پیش‌ساز نوروپپتیدها نقاطی که قرار است زیر اثر آنزیمها گسسته شوند به

شکل بیوشیمیایی علامت‌گذاری شده‌اند. بیشتر اوقات در این نقاط سست

اسیدهای آمینه قلبی‌ای مانند لیزین و آرژینین را می‌توان دید. این نقاط به

دلیل حالت بازی خود به ویژه نسبت به آنزیم‌های دسته تریپسین و

کربوکسی‌پپتیداز حساسند.

<sup>45</sup> Barttleboro rat

<sup>46</sup> Frameshift mutation

<sup>47</sup> Nonsense

<sup>48</sup> Diabetes Insipidus

<sup>44</sup> Signal Peptide=SP

پیش‌سازهای شبه‌مخدرها از ویژگی خودتنظیم‌کنندگی برخوردارند. یعنی خودشان شبکه‌ای با بازخوردهای درونزاد را تشکیل می‌دهند و مقدار ترشح نوروپپتیدها و فعالیت سیستم وابسته بدان را کنترل می‌کنند. در مورد POMC<sup>49</sup> نشان داده شده که ساختش در Arcuate Nucleus توسط مقدار شبه‌مخدرهای موجود در محیط تنظیم می‌شود. در صورتی که مقدار مورفین - که تقلید کننده اثر آندورفین است - در محیط زیاد شود مقدار POMC تا 30٪ کاهش می‌یابد. مطابق معمول نالوکسان - مهارکننده اثر مورفین - این اثر را خنثی می‌کند و خود به تنهایی تراکم این ماده را تا 60٪ افزایش می‌دهد. این بدان معنی است که یک چرخه بازخورد منفی بین پیش‌ساز شبه‌مخدرها و فعالیت گیرنده‌های آنها وجود دارد. به این ترتیب که

بالا بودن مقدار آندورفین باعث تحریک گیرنده‌های مربوطه شده و مقدار POMC را کاهش می‌دهد در نتیجه این عمل آندورفین کاهش می‌یابد. شیوه‌ی تولید نوروپپتیدها و روند مشتق شدن آن از رونوشت‌های برگرفته از mRNA، نزدیکترین ارتباط میان محتوای ژنتیکی و سیستم عصبی پردازش اطلاعات را نشان می‌دهد. روند پردازش اطلاعات در بدن مهره‌داران عالی دو لایه‌ی متمرکز اصلی دارد، که یکی از آنها درون سلولی است و به بیان محتوای ژنتیکی مربوط می‌شود و دیگری در مقیاس درشت بافت عصبی تحقق می‌یابد و از تبادل پیام میان نورونها ناشی می‌شود. پل ارتباطی این دو سطح، در حالت عادی سخت‌افزاری پروتئینی است که توسط اطلاعات ژنتیکی رمزگذاری شده و بعد از تبلور یافتن در قالب ساختهای سلولی بافتها، کارکرد سیستم عصبی را ممکن می‌سازد. با این وجود، در کنار این روش غیرمستقیم و چند لایه‌ای اتصال اطلاعات ژنومی به پردازش اطلاعات عصبی،

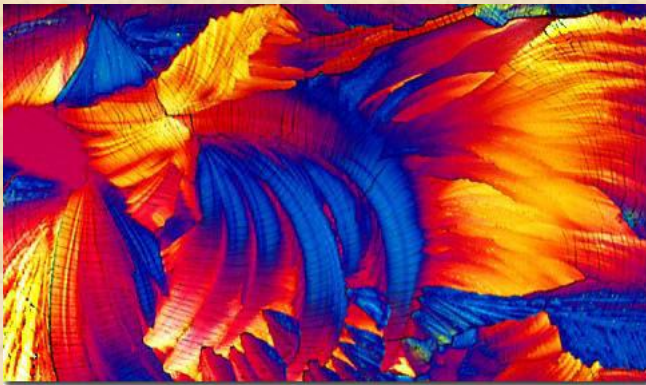
<sup>49</sup> ProOpioMelanocortin



یک اتصال کوتاه و راه میان‌بُر هم داریم که به کارکرد نوروپپتیدها مربوط می‌شود. در اینجا اطلاعات ژنتیکی مستقیماً با واسطه‌ی mRNA به ساخته شدن پیش‌سازهای یاد شده منتهی می‌شود و نوروپپتیدهایی را ایجاد می‌کند که اثر تنظیم‌کنندگی‌شان شباهتی به هورمون‌ها دارد، و با این وجود خودشان به صورت ناقلی عصبی هم عمل می‌کنند.

نوروپپتیدها در این معنی، به نوعی سیستم بینایی شباهت دارد که میانه‌ی ارتباط خون‌مدار هورمونی و انتقال پیام دقیق الکتریکی نورون‌ها قرار می‌گیرند. این رده از مواد را شاید بتوان از نظر تکاملی مقدمه و شکل جنینی ناقل‌های عصبی مونوآمینی و اسید آمینه‌ای دانست. یکی از نشانه‌های قدیمی‌تر بودن سیستم نوروپپتیدرژیک آن است که در این مواد سیستم بازجذب پساسیناپسی هنوز تکامل نیافته است. یعنی غشاء نورون پیش سیناپسی پس از ترشح نوروپپتید راهی برای بازیافت آن ندارد. از آنجا که پس از ترشح از

پایانه‌های عصبی بازیافت نوروپپتیدها صورت نمی‌گیرد، آنزیم‌های پپتیداز عمل‌کننده در دستگاه عصبی مرکزی حالتی غیراختصاصی و عام دارند یعنی یک آنزیم می‌تواند بر همه پپتیدهای موجود در محیط اثر کند. این امر می‌تواند تجزیه بسیار سریع نوروپپتیدها و نیمه‌عمر اندکشان را توجیه کند. در عین حال این حکم استثنایی هم دارد و آن آنزیم انکفالیناز-آ<sup>۵۰</sup> که از دسته دی‌پپتیدیل کربوکسی‌پپتیدازها<sup>۵۱</sup> است که تنها بر روی انکفالین‌ها اثر دارد.



<sup>50</sup> Enkephalinase A

<sup>51</sup> Dipeptidyl Carboxypeptidase

## ت) پراکندگی نوروپپتیدها

مراکز اصلی مغز که با نوروپپتیدها کار می‌کنند، در کنار سیستم دوپامینرژیک، همان است که سیستم پاداش<sup>۵۲</sup> عصبی را بر می‌سازد و می‌توان آن را شبکه‌ی عصبی لذت همسان انگاشت. این مراکز عمدتاً در منطقه‌ی مزولیمبیک و راه‌های مزوکورتیکال قرار دارند. مسیر عصبی اصلی این سیستم، از ناحیه‌ی شکمی بامی (VTA)<sup>۵۳</sup> آغاز می‌شود و از دسته‌ی میانی پیشانی (MFB)<sup>۵۴</sup> می‌گذرد و به nucleus accumbens می‌رود.<sup>۵۵</sup>

بالاترین تراکم پپتیدهای مغزی در هیپوتالاموس دیده می‌شود. در این بخش تراکم مواد یاد شده به قدری چشمگیر است که تا مدت‌ها تصور می‌شد

این مواد مختص این بخش از مغز هستند. در کل بدن بیشترین تراکم این پپتیدها در هیپوتالاموس یافت می‌شود: موتیلین<sup>۵۶</sup>، وازوپرسین، بومبِسین<sup>۵۷</sup>، ACTH, CRF, FMRF-amide, LHRH, TRH, -MSH. برادیکینین و اکسی‌توسین نیز در هیپوتالاموس غلظتی بالا دارند. به نظر می‌رسد این حکم کلی درست باشد که همه نوروپپتیدها -هرچند نه لزوماً با تراکم‌های بالای یاد شده- در هیپوتالاموس ساخته می‌شوند. برخی از انواع این مواد بالاترین تراکم خود را در نقاط دیگری از مغز نشان می‌دهند. VIP<sup>۵۸</sup> و CCK با تراکمی بالاتر از هیپوتالاموس در قشر مخ<sup>۵۹</sup> وجود

<sup>56</sup> motilin<sup>57</sup> bombesin<sup>58</sup> Vasoactive Intestinal Peptide<sup>59</sup> Neocortex<sup>52</sup> Reward system<sup>53</sup> ventral tegmental area<sup>54</sup> medial forebrain bundle<sup>55</sup> Hernandez et al. 2006: 888-904.

دارند. ماده‌ی پی و انکفالین هم در هسته‌های قاعده‌ای<sup>6۰</sup> دارای بیشینه‌ی تراکم هستند. سوماتوستاتین هم در همه نقاط مغز از جمله لایه‌های قشر مخ یافت می‌شود. این ماده گاه همراه با گاما-آمینوبوتیریک اسید (GABA) به صورت همکار دیده می‌شود. مشخص شده که قشر جزیره‌ای<sup>6۱</sup> در مخ نیز دارای راه‌های عصبی‌ای است که این ماده را به سایر بخش‌های مغز منتقل می‌کنند.

به طور کلی نورون‌های دستگاه عصبی مرکزی از نظر پپتیدها غنی هستند و تنها استثنا در این مورد مخچه است که به طرز تعجب‌آوری فاقد این مواد است. در حالات خاصی هم که نوروپپتیدها در مخچه یافت می‌شوند تراکمشان بسیار پایین است. پپتیدها بسته به پراکندگی‌شان ریخت نورون‌های

<sup>6۰</sup>basal ganglia

<sup>6۱</sup> Insular Cortex

مربوط به خود را تعیین می‌کنند. نورون‌های مربوط به پپتیدهای متمرکز و پرغلظت -مثل آنهایی که در هیپوتالاموس یافت می‌شوند- همگی آکسون‌هایی بلند و بزرگ داشته و از شبکه ارتباطی گسترده‌ای خبر می‌دهند. برعکس نورون‌های حاوی پپتیدهای پراکنده و عام در همه‌جای اعصاب دارای آکسون‌هایی کوتاه و محدودند.

تا مدتها تصور می‌شد که ریخت وزیکول‌های سیناپسی ترشح کننده نوعی خاص از نوروپپتیدها نیز در شناسایی‌شان کارساز است. به عنوان مثال نشان داده شده بود که وزیکول‌های محتوی ناقل‌های عصبی سوماتوستاتین، TRH, LHRH و VIP دارای کیسه‌های سیناپسی غلیظ تیره رنگ و بزرگند. همچنین نظر بر این بود که کیسه‌های سیناپسی مربوط به بتا-آندورفین از بقیه کوچکترند و فقط حدود 40-60 نانومتر قطر دارند. این وزیکول‌ها برعکس حالت قبل رنگی روشن و ظاهری نیمه‌شفاف داشتند. یافته‌های

از نظر کالبدشناختی مهم‌ترین مرکز عملکردی وابسته به نوروپپتیدها محور هیپوتالاموسی-هیپوفیزی است. در هیپوتالاموس هسته‌های متعددی وجود دارند که هر یک در ترشح دسته خاصی از پپتیدهای عصبی تخصص یافته‌اند. بیشتر این هسته‌ها نوروپپتیدهای ویژه خود را به درون مسیر میانی می‌ریزند. هسته بالایی راه بینایی و هسته‌ی بالای بینایی<sup>۶۴</sup> به همراه Medial Lemniscus ماده SOT را و ترشح می‌کند؛ هسته پیش بینایی<sup>۶۵</sup> هورمون رها کننده هورمون زرده‌ای LHRH آزاد می‌کند؛ Arcuate Nucleus دو پپتید GRF و MSH را رها می‌سازد؛ هسته‌ی پیرا-شکمی<sup>۶۶</sup> هم ماده‌ی SOT را ترشح می‌کند؛ و بالاخره Nucleus Paraventricularis سه

جدیدتر نشان داد که این تلقی درباره رابطه ریختی کیسه‌های سیناپسی و محتویاتشان درست نبوده و امروزه نوعی ساده‌انگاری محسوب می‌شود. مثلاً MSH در کیسه‌هایی با هردو نوع ریخت‌یاد شده می‌تواند یافت شود.<sup>۶۲</sup> حالا که تکنیک‌های تشخیص شیمیایی دقیقتری در دسترس وجود دارند این راه ریختی روشی قابل‌اعتماد برای تشخیص نوع ترشحات یک نورون به شمار نمی‌رود. با این وجود برخی از سلولهای ترشح کننده‌ی نوروپپتیدها ریخت‌های متمایزی دارند. مثلاً نوروپپتید<sup>۶۳</sup> در موش صحرائی بیشترین پراکندگی را در لایه‌های II و VI قشر مخ نشان می‌دهد و نورون‌های سازنده‌اش ماده کروی یا بیضوی شکلند و بین 15-20 میکرومتر قطر دارند.

<sup>64</sup> Suraoptic nucleus

<sup>65</sup> Preoptic Nucleus

<sup>66</sup> Periventricular Nucleus

<sup>62</sup> Inagakai, 1980; Pelletier & Lecrec, 1970

<sup>63</sup> Neuropeptide Y=NPY

پیتید (کوله‌سیستوکینین، وازوپرسین و اکسی‌توسین) را می‌سازد. به این ترتیب همه این مواد به مسیر میانی می‌ریزند و از آن طریق در اختیار سایر بخش‌های مغز قرار می‌گیرند. لازم به ذکر است که مورد اخیر یعنی هسته Paraventricular در واقع بخشی از شبکه هیپوتالاموسی-هیپوفیزی است و بیشتر ترشحات نامبرده از آن راه وارد شبکه مویرگی اطراف هیپوفیز می‌شود. تخریب ناحیه مسیر میانی<sup>۶۷</sup> باعث کاهش موازی دینورفین- وازوپرسین و اکسی‌توسین-کوله‌سیستوکینین می‌شود. به دلیل ارتباط تنگاتنگ میان کاهش غلظت‌های این مواد به نظر می‌رسد که نورون‌های ترشح‌کننده این دو نوروپیتید از نظر عملکردی نیز وابستگی‌هایی با هم داشته باشند.

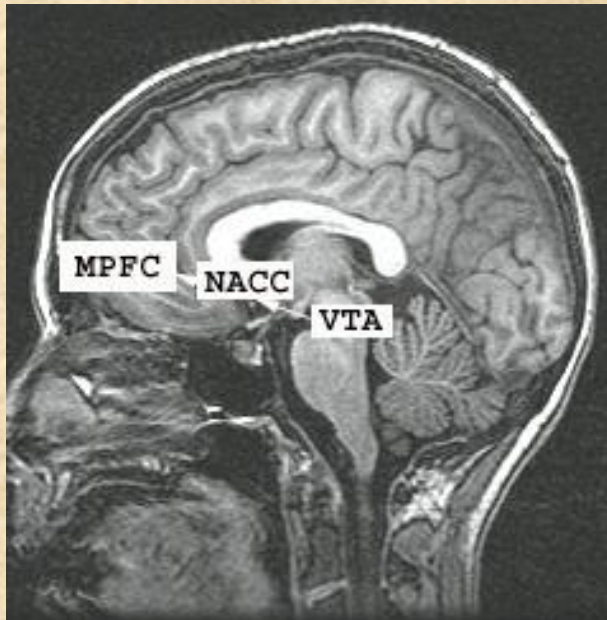
در انتها بد نیست به یک تحقیق آماری در این زمینه اشاره کنیم: نشان داده شده که در موش صحرایی تعداد نورون‌های هیپوتالاموسی ترشح‌کننده ناقل‌های عصبی وازوپرسین، CRF و اکسی‌توسین به ترتیب عبارتند از: 4800، 2000 و 3900 سلول. یعنی تعداد نورون‌های سازنده این ناقل‌های عصبی- با وجود اهمیت‌شان- در هیپوتالاموس بسیار محدود است. این مثال به خوبی منظور ما را از کم بودن تراکم نوروپیتیدها نسبت به سایر ناقل‌های عصبی نشان می‌دهد.

به عنوان یکی از نواحی مغزی که از نظر پیتیدها بسیار غنی است، باید از عقده‌های قاعده‌ای هم نام برد. مهمترین نوروپیتید موجود در این ناحیه ماده‌ی پی است که در هسته‌ی دم‌دار<sup>۶۸</sup> و پوتامین<sup>۶۹</sup> هم به فراوانی یافت

<sup>68</sup> Caudate Nucleus

<sup>67</sup> Medial Eminence Area

کوله‌سیستوکینین نیز در هسته دم‌دار و پوتامن وجود دارد ولی تمرکز آن در بادامه<sup>۷۳</sup> و بخش‌هایی از قشر بویایی به نسبت بیشتر است. این ماده را به همین ترتیب در بخش‌های کناری جسم سیاه و قشر پیریفورم<sup>۷۴</sup> هم می‌توان یافت.



می‌شود. از این دو هسته چندین دسته آکسون خارج می‌شوند که این ماده را به بخش داخلی هسته رنگ پریده<sup>۷۰</sup> منتقل می‌کنند. راه دیگری از این مکان اخیر خارج شده و ماده پی را به بخش مخطط<sup>۷۱</sup> از جسم سیاه<sup>۷۲</sup> می‌برد. در این ناحیه یاخته‌های حاوی ماده‌ی پی به صورت دستجاتی جدا از نورونهای دارای GABA یافت می‌شوند. در این بخش همچنین نورونهای حاوی انکفالین هم وجود دارند که به صورت دسته‌هایی جدا از بقیه مرتب شده‌اند. در همه‌ی نقاط یاد شده دینورفین نیز با پراکنشی کمابیش شبیه به ماده‌ی پی وجود دارد.

<sup>73</sup> Amygdala  
<sup>74</sup> Piriform Cortex

<sup>69</sup> Putamen  
<sup>70</sup> Globus Palidus  
<sup>71</sup> Pars Reticularis  
<sup>72</sup> Substantia Nigra

از مراکز دیگرِ تجمع نوروپپتیدهای مغزی هسته‌ی راه منزوی<sup>۷۵</sup> (NTS) است. این ناحیه در حاشیه راه منزوی<sup>۷۶</sup> و درست در پشت هسته حرکتی پشتی<sup>۷۷</sup> واقع شده است. هسته‌ی اخیر جزئی از سیستم عصب دهم مغزی<sup>۷۸</sup> محسوب می‌شود. ناگفته نماند که موقعیت آناتومیک این ناحیه کمی در میان گونه‌های مختلف تغییر می‌کند. بخش میانی این مرکز عصبی از گیرنده‌های فشار<sup>۷۹</sup> موجود در سیستم گردش خون پیام گرفته و در تنظیم فشار خون نقش مهمی را ایفا می‌کند. در همین ناحیه ماده‌ی پی، لو-انکفالین، کوله‌سیستوکینین و نوروپپتید Y تراکم زیادی دارند. در این هسته MSH هم وجود دارد. ولی بیشترین تراکم به نوروپپتید Y تعلق دارد که در هسته‌های

<sup>75</sup> Nucleus Tractus Solitarius

<sup>76</sup> Tractus Solitarius

<sup>77</sup> Dorsal Nucleus Motor

<sup>78</sup> Vague

<sup>79</sup> Baroreceptors

زیرین و زیری-کناری بیشتر متمرکز شده است. دو پپتید ماده‌ی پی و لو-انکفالین نیز در این بخش پراکندگی بالایی دارند و به همین دلیل هم نقشی تنفسی (که از کارکردهای این ناحیه است) برایشان پیشنهاد شده است. شواهد تجربی نشان می‌دهند که تخریب هسته‌ی راه منزوی باعث زیاد شدن تراکم وازوپرسین در این بخش شده، بالا رفتن فشار خون را موجب می‌شود. این اثر را نتیجه‌ی برداشته شدن بازخورد منفی میان هسته‌ی راه منزوی و دو هسته‌ی هیپوتالاموسی (Paraventricular Nucleus و Nucleus Supraoptic) می‌دانند.

چنان که گفتیم مخچه از نظر تراکم نوروپپتیدها حالتی استثنایی دارد. تنها نورون‌های این ناحیه که دارای نوروپپتید هستند عبارتند از یاخته‌های پورکنژ در قشر مخچه. در این سلول‌ها نوروپپتیدهای ویژه شبه‌سوماتوستاتین و شبه CGRP یافت میشوند. این مواد در سلول‌های نوروگلی نیز یافت

می‌شوند. در قشر مخچه نوارهایی مشخص در رنگ‌آمیزی‌های مربوط به CGRP هم به دست آمده است. همچنین در بعضی از هسته‌های مخچه که با هسته‌ی سرخ<sup>۸۰</sup> در ارتباطند نیز پپتید ACTH ردگیری شده است. تراکم TRH در مخچه نیز مانند مخ کم است. نکته جالب این که در مخچه مقدار نسبتاً زیادی ماده‌ی سکرترین<sup>۸۱</sup> یافت می‌شود. این ماده در هیپوفیز و تالاموس و هیپوکامپ<sup>۸۲</sup> هم به وفور یافت می‌شود.

چنان که دیدیم نوروپپتیدها در همه نقاط مغز پراکنشی یکسان ندارند و جایگاه و تراکمشان از نظمی مشخص پیروی می‌کند. این نظم ویژه تابعی از کارکرد نواحی گوناگون مغزی است. تراکم نوروپپتیدهای مغزی پس از

<sup>80</sup> nucleus Rubrum

<sup>81</sup> Secretin

<sup>82</sup> Hippocampus

هیپوتالاموس در سیستم لیمبیک بیشینه است. بادامه که یکی از تنظیم‌کننده‌های مهم رفتار است دارای مقادیری زیاد از این پپتیدهاست: مت-انکفالین، ماده‌ی پی، کوله‌سیستوکینین، VIP، کوله‌سیستوکینین و سوماتوستاتین که هریک در دسته نورونی ویژه‌ای متمرکز شده‌اند. بر اساس یافته‌های جدید می‌توان الگوی پراکندگی این مواد در بادامه را به این ترتیب خلاصه کرد:

VIP در هسته کناری، کوله‌سیستوکینین در هسته‌ی قشری، ماده‌ی پی در هسته‌ی میانی، مت-انکفالین در هسته‌ی مرکزی، سوماتوستاتین در همه‌جا و بالاخره نوروپپتید Y در یاخته‌های ترشحی گرد و کروی متمرکز شده‌اند. به این ترتیب مشخص است که جای‌گیری نوروپپتیدها در بادامه از نظمی آناتومیک پیروی می‌کند. هسته‌ی پایه‌ای-کناری در بادامه نیز غنی از کوله‌سیستوکینین، VIP و سوماتوستاتین است. نکته‌ی جالب در مورد این



هسته آن است که همه نورون‌های این منطقه برطبق دسته‌بندی گلژی از دسته دوم هستند. همچنین از هسته مرکزی بادامه نیز یک دسته‌ی آکسونی تیپ دوم<sup>۸۳</sup> به منطقه پیش‌بینایی<sup>۸۴</sup> هیپوتالاموس می‌روند که به نوبه خود غنی از نوروپپتیدها هستند.

مرکز تجمع دیگر نوروپپتیدها در مغز، راه پایانی<sup>۸۵</sup> است که یکی از مسیرهای مهم درون سیستم لیمبیک به شمار می‌آید. در این مسیر هسته‌های متعددی قرار دارند که یکی از آنها هسته‌ی بستر<sup>۸۶</sup> است. این هسته محل ختم چندین راه عصبی غنی از پپتید است و از نورون‌هایی پپتیدرژیک تشکیل شده. نوروپپتیدی که در این ناحیه یافت می‌شوند عبارتند از: LHRH، نوروپپتید

Y، وازوپرسین و CRF. همچنین غلظت VIP در بخش پشتی این هسته<sup>۸۷</sup> پس از هسته بالای صلیبی در مغز بیشینه است. در این نقطه تراکم این پپتید چهار برابر لب پیشانی می‌باشد. اکسی‌توسین و وازوپرسین هسته‌ی بالای چلیپایی<sup>۸۸</sup> و در بخش میانی و کناری سپتوم نیز وجود دارند. اما بخش‌های کناری سپتوم فاقد این مواد هستند. در مقابل در این ناحیه سوماتوستاتین زیاد دیده می‌شود. همچنین ماده‌ی پی و مت-انکفالین نیز در این منطقه یافت می‌شوند. یک نوروپپتید دیگر که به نسبت گمنام مانده، عامل سدیمی سرخرگی (ANF)<sup>۸۹</sup> خوانده می‌شود. این ماده که با عامل سدیمی قلبی شباهتی دارد، بیشترین تراکم خود را در هیپوتالاموس و سپتوم نشان می‌دهد.

<sup>87</sup> Dorsal Bed Nucleus

<sup>88</sup> SupraChiasmatic Nucleus

<sup>89</sup> Arterial Natriuretic Factor

<sup>83</sup> type II

<sup>84</sup> Preoptic Area

<sup>85</sup> Stria Terminalis

<sup>86</sup> Bed Nucleus

تراکم و پراکندگی بسیاری از پتیدها دوالگوی متفاوت وابسته به جنس دارد. مثلاً در هسته‌ی بستر مغز پستانداران نر وازوپرسین تراکمی بیشتر از جنس ماده دارد. این امر در مورد ناحیه کناری سپتوم<sup>۹۰</sup> نیز صادق است. تغییرات نامبرده در هنگام تولد نامحسوسند و به تدریج به هنگام بلوغ زیر اثر هورمون‌های نرینه<sup>۹۱</sup> آشکار می‌شوند. حالتی شدیدتر از همین پدیده را می‌توان در مورد TRH دید تراکم این ماده در بادامه مغز نر دو برابر ماده است.

تراکم بعضی از پتیدها در سیستم لیمبیک چشمگیر است. مثلاً بیشترین تراکم VIP در این ناحیه دیده می‌شود. همچنین پیشینه‌ی تراکم کوله‌سیستوکینین نیز در راه هرمی<sup>۹۲</sup> واقع در لایه سطحی ثبت شده است. در

<sup>۹۰</sup> Lateral Septum

<sup>۹۱</sup> Androgen

<sup>۹۲</sup> Stratum Pyramidal

قشر مخ نیز نوروپتیدهای زیادی وجود دارند. پتیدهایی مثل کوله‌سیستوکینین، سوماتوستاتین، نوروپتید Y، و VIP در غلظت‌های بالا در قشر مخ یافت می‌شوند. دسته‌ی دیگری از این مواد هم مثل FMRF-amide، ماده‌ی پی، بومبِسین، CRF، و دینورفین در تراکم پایین در این ناحیه وجود دارند.

کوله‌سیستوکینین در همه‌ی لایه‌ها و همه جای قشر مخ میمون و موش صحرایی وجود دارد ولی تراکم آن در راه غیر هرمی و لایه‌های اول و سوم قشر مخ بیشتر است. نورون‌های وابسته به این ماده بیشتر حالت بالارو یا پایین‌رو داشته و از نظر ریخت‌شناختی جزء نورون‌های دوقطبی دسته‌بندی می‌شوند. البته این امر حکمی قطعی نیست و نورون‌هایی هم هستند که کوله‌سیستوکینین دارند و در ضمن چند قطبی هم هستند. مثلاً در قشر بینایی موش صحرایی چنین وضعی دیده می‌شود. در مغز انسان هم نورون‌های

چندقطبی غنی از کوله‌سیستوکینیندر شکنج پیش و پس مرکزی<sup>۹۳</sup> (در ناحیه اولیه‌ی حسی و حرکتی) وجود دارند. ناگفته پیداست که هرآنچه درباره تراکم بالا یا پایین این یا آن نوروپپتید گفته می‌شود بسیار نسبی است و همواره باید ناچیز بودن کلی غلظت پپتیدهای عصبی را مد نظر قرار داد. مثلاً همین کوله‌سیستوکینین که اینهمه درباره بالا بودن تراکمش صحبت کردیم در کل مغز یک آدم بین یک تا دو میلی‌گرم وزن دارد و تازه یکی از فراوان‌ترین پپتیدهای مغزی هم محسوب می‌شود. مثالی دیگر در این رابطه به مقایسه وزن پپتیدها و سایر ناقل‌های عصبی مربوط می‌شود. بیشترین غلظتی که تا به حال برای یک نوروپپتید -نسبت به یک ناقل عصبی غیرپپتیدی دیگر- گزارش شده

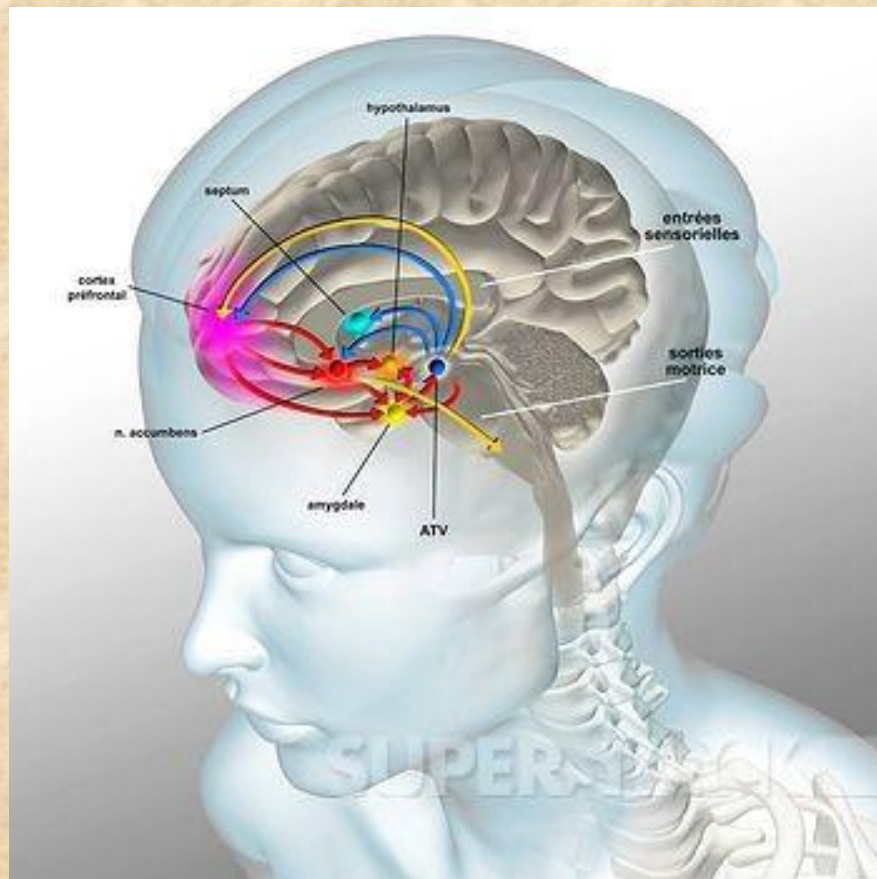
به عصب طحالی گاو<sup>۹۴</sup> مربوط می‌شود. در این عصب نسبت وزنی شبه‌مخدرها<sup>۹۵</sup> به نورآدرنالین تنها یک به 160 است. از دیگر نوروپپتیدهای فراوان در قشر مخ VIP است. نواحی غنی از این ماده در لایه دوم و سوم قشر بینایی موش صحرایی -به ویژه در نورون‌های دوقطبی- مشاهده شده‌اند. در کل حدود 80٪ از نورون‌های قشر مخ در ناحیه مورد نظر نسبت به این ماده خاصیت IR<sup>۹۶</sup> مثبت نشان می‌دهند. از آنجا که نورون‌های دارای این ماده در قشر بینایی پراکندگی‌ای خاص دارند کارکردی در رابطه با ابرستون‌های سیستم پردازش بینایی برایشان پیشنهاد شده است. برخلاف آنچه که درباره قشر پس‌سری گفته شد پراکندگی VIP در

<sup>94</sup> Bovine Splenic N

<sup>95</sup> Opioids

<sup>96</sup> Immunoreactivity

<sup>93</sup> Pre- & Postcentral Gyrus



سایر نقاط قشر مخ همگن و ثابت است و جهت‌گیری خاصی را نشان نمی‌دهد. در این بخش‌ها این ماده بیشتر در نورون‌های بینابینی<sup>۹۷</sup> و دوقطبی‌ها متمرکز شده و از نوعی نقش ارتباطی حکایت می‌کند. علاوه بر همه‌ی اینها VIP را در نزدیکی رگ‌های خونی تغذیه کننده مغز هم به فراوانی یافته‌اند و به همین دلیل نقشی در تنظیم گردش خون مغزی نیز به آن نسبت داده می‌شود. در این رابطه سه پپتید اکسی‌توسین، وازوپرسین و MSH نیز نقش دارند. این نوروپپتیدها برخلاف VIP که بر گردش خون مغزی اثر می‌کند بر نفوذپذیری سد خونی-مغزی (BBB)<sup>۹۸</sup> تاثیر می‌گذارد و به این ترتیب ورود مواد گوناگون به داخل محیط مغزی را تنظیم می‌کند.

همه‌ی آنچه که گذشت نباید توهم تمرکز انحصاری نوروپپتیدها در دستگاه عصبی مرکزی را ایجاد کند. مواد مورد بحث ما در سایر نقاط بدن نیز وجود دارند و نقش‌هایی کلیدی را ایفا می‌کنند. این مواد در لوله‌ی گوارش،

<sup>97</sup> Interneurons

<sup>98</sup> Blood Brain Barrier

ت) گیرنده‌های نوروپپتیدها

پانکرآس، غدد فوق‌کلیوی و شبکه اعصاب محیطی (PNS) نیز فراوان‌اند.

VIP در نورون‌هایی با آکسون کوتاه در اسفنکتر رگ‌ها و لوله‌ی گوارش

متمرکز شده است و گردش خون موضعی این مناطق را تنظیم می‌کند.

سوماتوستاتین نیز عملاً در همه جای بدن هست!

تراکم این نوروپپتید به ویژه در نخاع و شبکیه بالا است و ترشح طیف وسیعی

از هورمون‌ها را مهار می‌کند. اثر این ماده بر مهار ترشح انسولین گلوکاگون

گاسترین و تیروتروپین اثبات شده و این آثار آنقدر چشمگیر است که نام

Panhibin<sup>۹۹</sup> برای آن پیشنهاد شده است.

به‌طور کلی هر گیرنده از سه بخش تشکیل شده: نخست جایگاه

اتصال<sup>۱۰۰</sup> که بخشی از مولکول است که به ناقل عصبی یا دارویی که عمل آن

را تقلید می‌کند می‌چسبد. دوم بخش اثرگذار<sup>۱۰۱</sup> که تغییر ویژه و خاص مربوط

به آن گیرنده ویژه را در یاخته دارنده‌اش القاء می‌کند. و بالاخره یک بخش

جفت شونده<sup>۱۰۲</sup> که واسطه‌ای است بین دو بخش دیگر. ناقل عصبی یا دارویی

راکه به یک گیرنده متصل می‌شود لیگاند<sup>۱۰۳</sup> می‌نامند. این مواد همیشه وزن

مولکولی اندکی داشته و از نظر شیمیایی فعالند. نوروپپتیدها بزرگ‌ترین

<sup>100</sup> Binding site

<sup>101</sup> Effector

<sup>102</sup> Coupler

<sup>103</sup> Ligand

<sup>99</sup> pan- به معنی همه و hiban به معنی مهارکننده است.

لیگاندهای شناخته شده‌اند. پیوند بین لیگاند و گیرنده همواره از نوع فیزیکی است و در صورتی که پیوند شیمیایی‌ای با گیرنده برقرار شود عملکرد آن خنثی می‌شود. برای نوروپپتیدها گیرنده‌های متنوع و متعددی وجود دارد که با توجه به تنوع بالای خود پپتیدهای عصبی عادی به نظر می‌رسد. به طور کلی گیرنده‌های اساسی نوروپپتیدها عبارتند از:

مو ( ) : که خود دو نوع دارد و مکان اصلی اثر مورفین و آندورفین است. این گیرنده توسط داروی نالوکسان بازداری می‌شود. به دلیل اهمیت این منع‌کننده‌ی مشهور باید درباره آن کمی بیشتر شرح دهیم. بررسی‌های انجام شده بر روی حلزون خوراکی (*Helix lucorum*) نشان می‌دهد که برخی از نورون‌های این جانور - که زیر اثر مواد شبه‌مخدر تنها قرار نمی‌گرفتند- زیر تاثیر نالوکسان پتانسیل فعالیت تولید می‌کنند. این اثر می‌تواند تحریک‌کننده و یا مهارى باشد. به این ترتیب به نظر می‌رسد که

نورون‌هایی با گیرنده‌های ویژه نالوکسان یا ماده‌ای شبیه به آن وجود دارند. تعداد این گیرنده‌ها بسته به شرایط درونی مغز می‌تواند تغییر کنند. در حالت عادی این تغییرات توسط بازخوردهایی که بین این گیرنده‌ها و لیگاندهایشان برقرار است کنترل می‌شوند. مثلاً اگر توسط ماده والرات استرادیول<sup>۱۰۴</sup> در هسته هیپوتالاموسی Arcuate Nucleus جراحی ایجاد کنیم و مقدار بتا-

آندورفین هیپوتالاموسی را به این ترتیب پایین بیاوریم تعداد گیرنده‌های ناحیه پیش‌بینایی میانی MPOA به صورت جبرانی افزایش می‌یابد. دلتا: که در دستگاه لیمبیک متمرکز شده و محل اثر انکفالین‌ها است. کارکردهای اصلی این گیرنده عبارتست از: نخست زیاد کردن نفوذپذیری غشاء پس‌سیناپسی به یون پتاسیم. و دوم کاهش دادن جریان وابسته به ولتاژ

<sup>104</sup> Estradiol Valerate

یون‌های کلسیم در این غشاء. این اعمال به کم شدن حجم ناقل عصبی رها شده از انتهای پیش‌سیناپسی نورون مورد بحث منجر میشوند. یکی از نقاط مهم تمرکز این گیرنده‌ها در دستگاه لیمبیک قشر جزیره‌ای است. این تمرکز بیشتر در لایه‌های پنجم و ششم قشر جزیره‌ای - یعنی در نورون‌های هرمی و بینابینی - دیده می‌شود. پراکنش گیرنده دلتا در دندریت‌ها بیشینه بوده و در آکسون‌های بدون پوشش هم نسبتاً بالاست. برخلاف آنچه که مورد انتظار است گیرنده‌ها از نظر پراکنش با انکفالین انطباقی نشان نمی‌دهند. در داخل یاخته گیرنده‌های مورد بحث بیشتر در داخل شبکه آندوپلاسمی صاف متمرکز شده‌اند. این امر در کنار این حقیقت که در معتادان به هروئین شبکه آندوپلاسمیک صاف آسیب می‌بیند می‌تواند تأییدی باشد بر نقش این گیرنده در تاثیر مواد مخدري مثل هروئین. در موش‌ها وانسان‌های معتاد به هروئین مهار کردن این گیرنده‌ها مصرف مواد مخدر را افزایش می‌دهد. چنین تحریکی

به تنهایی می‌تواند برای جانور لذت‌بخش باشد و به عنوان یک محرک پاداشی عمل کند. حتی در موش‌های سالم نیز تحریک گیرنده‌های دلتا باعث فعالیت زیاد<sup>۱۰۵</sup> در موش می‌شود.

کاپا ( ) : گیرنده‌ایست در لایه‌های عمقی قشر مخ فراوان است و تمایل زیادی به دینورفین دارد. این ماده باعث انقباض مجرای دفران خرگوش می‌شود. این گیرنده نیز دو زیرگروه دارد. نوع اول 1- در مخچه کوچک هندی به فراوانی یافت می‌شود. نوع دوم 2- در مخچه قورباغه بیشتر دیده می‌شود. موش صحرایی در حالتی بین این دو گونه قرار دارد و مخچه‌اش هر دو گیرنده را به مقدار متوسطی داراست. گیرنده‌های 2- در قورباغه ساختاری

<sup>105</sup> Hyperactivity

بسیار شبیه به گیرنده‌ی دارند و وجه‌تمایز اساسی‌شان عبارت است از میل پیوندی اندک بتا-آندورفین و DAGO به گیرنده‌ی 2-.

سیگما ( ) : که در هیپوکامپوس تمرکز یافته و واسطه اثر روانی مواد مخدر است. این گیرنده به طور انتخابی به بتا-آندورفین متصل می‌شود. جایگاه اتصال این گیرنده دارای یک بخش پروتئینی است که یک بنیان سولفیدریل دارد. این ناحیه از مولکول دارای دو نوع شکل فضایی حساس به GTP-gamma-S است. به احتمال زیاد این ناحیه مکان اتصال این مولکول به GP نیز هست. این گیرنده به ویژه در ناحیه‌ی پیشانی مغز کوچکه گاو خوک و مرغ بسیار فراوان یافت می‌شود و % 38-55 کل گیرنده‌های شبه‌مخداری را شامل می‌شود.

اپسیلون ( ) : که بیشترین تمایل را به بتا-آندورفین نشان می‌دهد و در

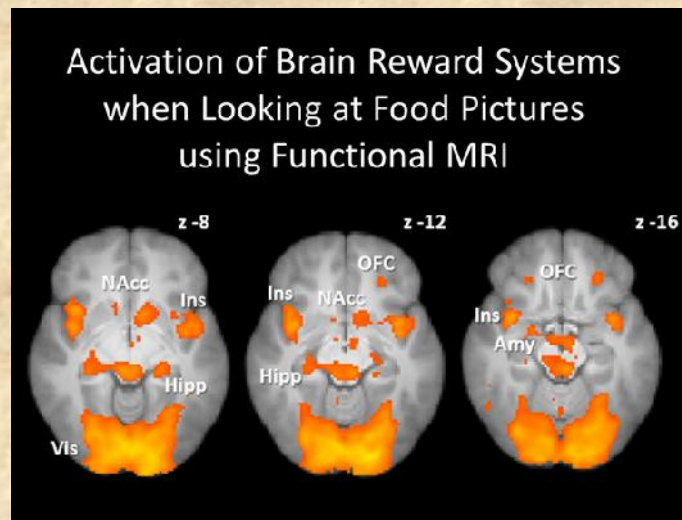
موش صحرایی باعث انقباض مجرای دفران می‌شود.

زتا ( ) : این گیرنده مختص عامل رشد شبه‌مخدر  $^{106}\text{OGF}$  است که به تازگی کشف شده و جزئیات ساختاری آن هم به تازگی آشکار شده است. این گیرنده توسط نالوکسان بلوکه می‌شود و در پروکاریوت‌ها و اوکاریوت‌ها دیده شده است. گیرنده زتا در اصل از یک پروتئین سراسری موجود در غشاء تشکیل شده که دارای چهار رشته پلی‌پپتیدی است. این رشته‌ها به ترتیب 30، 17، 17 و 32 کیلودالتون وزن دارند. گیرنده نامبرده تنها در یاخته‌هایی که در حال تقسیمند و یا نزدیک به زمان آن هستند دیده می‌شود و در یاخته‌های بالغ و غیرقابل تقسیم مثل نوروها اصلا وجود ندارد.

گیرنده‌های شبه‌مخداری بر عملکرد یکدیگر اثر می‌گذارند. دسته‌ای از مخدرهای درونی مغز را با نام کلی «مواد شبیه به مت-انکفالین» (MELM)



گیرنده‌های به طور کامل و عمل گیرنده‌های دلتا به طور ناقص توسط عمل گیرنده‌های کاپا تنظیم می‌شود. برای این گیرنده‌ها اثر دیگری را هم می‌توان ذکر کرد. تحریک گیرنده‌های دلتا در بخش پشتی عصب سه‌قلوی<sup>۱۱۰</sup> موش صحرائی توسط موادی مثل مورفین و DPDPE می‌تواند آزاد شدن ماده‌ی پی را مهار کند.



مورد اشاره قرار داده‌اند. ترشح این مواد در صورت تحریک گیرنده‌های مو توسط ماده <sup>۱۰۷</sup>DAGO یا تحریک گیرنده‌های دلتا (زیر اثر ماده DTLET) کاهش می‌یابد. یعنی بین این مواد و گیرنده‌های یاد شده نوعی بازخورد منفی وجود دارد. اثر این دو ماده به ترتیب توسط نالوکسان و نالتریدول<sup>۱۰۸</sup> خنثی می‌شود. نکته جالب اینکه U50488H که خود یک محرک گیرنده‌های کاپا است هم باعث مهار کامل اثر DAGO و هم مهار ناقص اثر DTLET می‌شود. این ماده به تنهایی اثری بر سطح مواد شبیه به انکفالین در مغز ندارد. نکته‌ی دیگر آنکه منع‌کننده‌های گیرنده‌های کاپا مثل نوربینالتورفیمین<sup>۱۰۹</sup> این اثر اخیر را نیز مهار می‌کنند. نتیجه این که عمل

<sup>110</sup> Trigeminal Nucleus Caudalis

<sup>107</sup> met-Enkephalin Like Materials

<sup>108</sup> Naltridole

<sup>109</sup> Norbinaltorphimin



## یادداشتی درباره‌ی زندگی شبانه در تهران

در زمانه‌ی پیشامدرن، یعنی وقتی که روشنایی شبانه‌ی خانه‌ها را پیه‌سوز و فانوس و سوخت حیوانی تامین می‌کرد، ضرباهنگ زندگی مردم با بر آمدن و فرو شدن خورشید تنظیم می‌شد. تاریک شدن هوا با خلوت شدن خیابانهای شهر همراه بود و زندگی اجتماعی در ساعتهای تاریکی معمولا در درون خانه و فضای خانوادگی ادامه می‌یافت، آن هم برای ساعتهایی محدود، و شبهایی مانند چله که مردم به شب‌زنده‌داری بپردازند، اندک بود و با آیینی پشتیبانی می‌شد.

یکی از پیامدهای ورود مدرنیته به ایران زمین، روشن شدن شبها بود. ابتدا استخراج نفت و ارزان شدن سوخت، و بعدتر اختراع لامپ برق و

تاسیس نیروگاه‌ها، فشارِ مهار کننده‌ی تاریکی را از روی روابط اجتماعی شبانه برداشت، و به این ترتیب مفهومی به نام «زندگی شبانه» شکل گرفت. زندگی شبانه پدیده‌ای شهری است، که به گذران اوقات فراغت در محیطی عمومی و بیرون از حریم خانه‌ها دلالت می‌کند. در تمام شهرهای دنیا، گذار از دوران سنتی به عصر مدرن و به خصوص رواج روشنایی الکتریکی، پیدایش زندگی شبانه را نیز به دنبال داشته است. زندگی شبانه معمولا در محله‌هایی خاص از شهر متمرکز است، بر محور خوردن شام و اصولا خریدِ خوراکی‌های آماده گردش می‌کند، و معمولا با تفریح‌ها و سرگرمی‌هایی سازمان یافته یا نابسامان همراه است که ممکن است در دامنه‌ی وسیعی نوسان کند، از جشنواره‌ها و رقص و آواز خیابانی گرفته تا قدم زدن در کنار ویتترین فروشگاهها و پرسه‌زنی بی‌هدف. در حدی که والتر بنیامین در نوشتارش

درباره‌ی پاریس، همین پرسه‌زنی و خوشباشی شبانه را یکی از نمودهای مدرنیته می‌داند.

در جهانِ امروز، زندگی شبانه یکی از عناصر تعیین کننده‌ی هویت شهرهاست. بسیاری از شهرها به خاطر برنامه‌های ویژه و مفرحی که برای زندگی شبانه‌شان دارند شهرت یافته‌اند و بخش بزرگی از گردش اقتصادی صنعت گردشگری به جذابیت‌های زندگی شبانه باز می‌گردد. مردم در این فضا است که همشهریان‌شان را -آشنا یا غریبه- می‌بینند، با ایشان در تفریحی یا گردش‌ی همراه می‌شوند، و به این ترتیب هویتی مشترک به تدریج در میان اهالی یک محله و یک شهر شکل می‌گیرد.

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که زندگی شبانه در شهرهای ایران نیز از دیرباز وجود داشته است. در واقع دیرینه بودن سنت شهرنشینی در کشورمان باعث شده تا برخی از نخستین اشاره‌های تاریخی به زندگی شبانه، در

کتابهایی دیده شود که به تاریخ ایران مربوط می‌شوند. رد پاهایی از کهنترین شکل زندگی شبانه را در شکلی پیشامدرن و محدود، در سفرنامه‌های اروپاییانی که در دوران صفوی به ایران سفر کردند، می‌توان یافت. همچنین شواهد کهنتری هم هست که نشان می‌دهد اشکالی ساده از این نوع درهم‌جوشیدن روابط انسانی در شهرهای بزرگی مانند بغداد و ری و هرات و مرو از گذشته‌های دور وجود داشته است.

اما در سالهای گذشته، یکی از چیزهایی که در شهرهای کشورمان -به خصوص تهران- جلب نظر می‌کند، خلوتی شهر در ساعتهای آغازین شب است، و غیاب چشمگیر و نمایان زندگی شبانه. شکلی شبیه به این را تنها در شهرهای چین دیده‌ام و این در تقابلی چشمگیر است با آنچه که در شبهای پر زرق و برق شهرهای شرقی دیگر (مثل بنارس، دهلی نو، استانبول، کوالالامپور، و بانکوک) می‌بینیم.

و کور شدن گذرگاه‌ها، در عمل ضریب امنیت رهگذران در ساعتهای تاریکی پایین می‌آید.



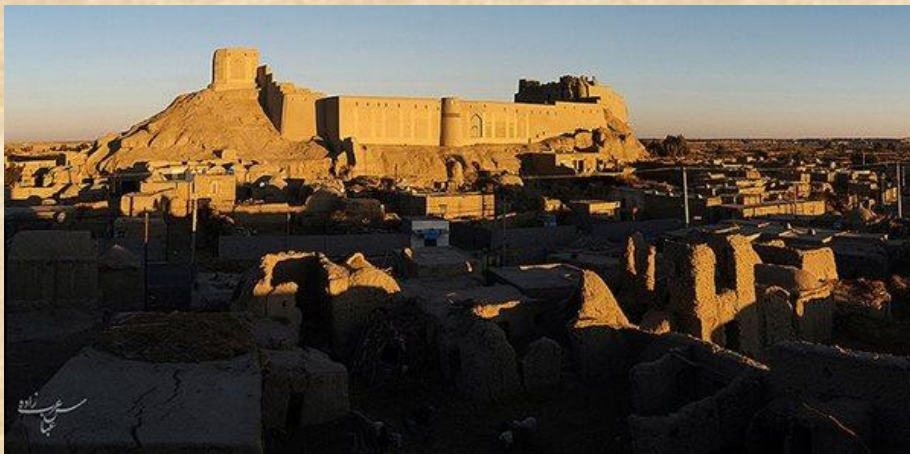
اما این تلاش برای خلوت کردن شهر در ساعتهای تاریکی، خودِ زندگی شبانه را در شهرهای ایران از میان نبرده است. بلکه آن را به فضای سستی‌تر درونِ خانه تبعید کرده است. به این ترتیب بزمِ شبانه که تعریفی مشخص و بسیار دیرینه در فرهنگ ایرانی دارد، در دهه‌های گذشته دگردیسی یافته تا مینیاتوری - و گاه کاریکاتوری- از زندگی شبانه را در خود جای

بخشی از این غیاب، به سیاست‌گذاری شهرداران و مقامات انتظامی شهرها باز می‌گردد. چنان که مثلا در تهران، از سالها پیش ممنوعیتی وضع شد که از باز ماندنِ رستوران‌ها و فروشگاه‌ها بعد از نیمه‌شب جلوگیری می‌کرد. همین تبصره به تنهایی برای فروپاشی زندگی شبانه کفایت می‌کند، به خصوص وقتی که با مقررات ناگفته‌ی منع شادخواری و شادمانی جمعی هم ترکیب شود. در شهرهای چین هم مقررات مشابهی حاکم است و به الگویی همسان از غیاب زندگی شبانه در شهرها هم انجامیده است.

دلیلِ منطقی وضع این نوع مقررات برای نگارنده مشخص نیست. چون اگر قصد حفظ امنیت باشد، آمار و تجربه‌ی دهه‌های گذشته نشان می‌دهد که مهمترین شاخصِ پیشگیری کننده از جرم و جنایت در خیابانها، شلوغ بودن خیابانهاست، و به این ترتیب با تعطیل شدن زندگی شبانه و سوت

دهد. یعنی بخش بزرگی از جمعیت با وجود غیاب زندگی شبانه در خیابانها، همزمان با تاریک شدن هوا به بستر نمی‌روند، و همچنان تا پاسی از شب گذشته بیدار هستند. قسمتی از این جمعیت، شکلی از معاشرت و ارتباط اجتماعی را در این ساعت‌های شبانه تجربه می‌کنند که به مدلسازی ساده شده و ابتدایی‌ای از همان زندگی شبانه شباهت دارد. یعنی بزم ایرانی که امری بود مبتنی بر روابط خانوادگی-همسایگی (مهمانی) یا روابط فرهنگی- هنری (مجلس شعر و سرود و بحث)، از محتوای معنایی قدیمی خود تهی شده و به فضایی بدل شده که ارکان اصلی زندگی شبانه (خوردن خوراک دسته جمعی، آشنایی با غریبه‌ها، رقص و آواز) در آن مرکزیت یافته‌اند. در واقع پدیده‌ای که در رسانه‌های رسمی با اسم «پارتی‌های شبانه» در ردیف جرایمی مانند قتل و دزدی و قاچاق مورد اشاره قرار می‌گیرد، به سادگی همان زندگی شبانه‌ی عادی است که از خیابانها به خانه‌ها کوچیده است. شکی نیست که ممکن

است در این پدیدار نوظهور که بین فضای عمومی و خصوصی قرار گرفته، جرایمی و مسائلی هم پیش آید. اما به نظر مسئول آن کسانی هستند که پیدایش چنین پدیده‌ی غربی را رقم زده‌اند. چرا که بهترین تصحیح‌کننده‌ی اخلاق، «چشم دیگری» است و در خیابانها چشمان هوشیار بیشتری کردار مردمان را می‌نگرند، تا در «پارتی‌های شبانه» که دلالت‌شان در برخی رسانه‌ها با آداب پاگانی و قربانی‌های خونین شیطان‌پرستان تخیلی پیوند خورده است، و چه بسا که به جای این تصاویر رنگین، انعکاسی ساده از همان زندگی شبانه باشد، در خانمان شهروندان.



امروز دو دسته از برداشتها و نگرانی‌ها درباره‌ی زندگی شبانه، به خصوص در پایتخت به گوش می‌رسد. یک صدا، به دلسوزانی تعلق دارد که رونق شهر و امنیت خیابانها و جذابیت گردشگرانه‌ی تهران را وابسته‌ی تکوین زندگی شبانه‌ی سالم و شایسته‌ای در آن می‌بینند. صدای دوم از تحلیلگرانی بر می‌خیزد که رابطه‌ی علی میان زندگی و شبانه و امنیت را واژگونه می‌دانند و فکر می‌کنند ناامنی خیابانها در شبانگاه علت زوال زندگی شبانه است. البته در این نکته شکی نیست که خلوت کردن خیابانها به ناامنی دامن می‌زند. اما شاید گوشزد کردن این نکته بد نباشد که آب، عاقبت سرازیری را پیدا می‌کند و شهری نیست که غیاب زندگی شبانه در آن امری پایدار و مستمر باشد. چندی پیش این بخت دست داد که جریان تحول سیاسی در برمه و به قدرت رسیدن آن‌سان سوچی در این کشور را از نزدیک ببینم. جالب آن بود که تا پیش از این تحول، خیابانهای یانگون (پایتخت برمه) خلوت و تاریک و سوت

و کور بود، به همان سبک و سیاقی که در چین دیده بودیم، اما بعد از این تحول به سرعت رونق به خیابانها بازگشت و جالب آن که صف دراز کتابفروشهای دستفروش بود که در خیابانها به چشم می‌خورد. از این رو می‌توان خوشبین بود که بی‌گمان دیر یا زود این ممانعتهای کارشناسی نشده برطرف خواهد شد و سیاستی درست برای ساماندهی زندگی شبانه در شهرهایی مانند تهران تدوین خواهد گشت و آنگاه بار دیگر خیابانهایمان از شلوغی و رونق روزگار قدیم بهره خواهد برد.





## اعترافات

«درباره‌ی فلان عقیده نمی‌شود اظهار نظر کرد، چون باید حتماً به آن ایمان/

باور/ دل‌بستگی داشته باشی تا درست فهم‌اش کنی»

«هیچ معیار مطلق‌ی برای درستی و حقیقت وجود ندارد، پس هرکسی حق دارد

هر نظری می‌خواهد را حقیقت مطلق بداند.»

«اصولاً هیچ فراروایتی وجود ندارد که مستقل از نظام‌های سلطه بخواهد

حقایق را بازنمایی کند.»

این برداشت از مفهوم حقیقت‌نمایی یک نظریه یا ایده و صحت گزاره‌ها،

دست بر قضا روز به روز بیشتر مُد می‌شود و در جریان گره خوردن به

شعارهای پسامدرنی - که در ایران خوب ترجمه و بد فهمیده شده - شیک و

مجلسی هم هست و مناسب برای جلوه‌فروشی در محافل روشنفکرانه.

اعتراف می‌کنم که به نظر من این دیدگاه یکسره نادرست است! اعتراف

می‌کنم که به نظر من پابندی و دل‌بستگی و ایمان قلبی افراد به ایده‌هایشان یا

اعتراف سوم: اعتراف می‌کنم که یک عقل‌گرای عصا قورت داده هستم!

این اعتراف را باید در ادامه‌ی اعتراف قبلی‌ام خواند و فهم کرد. شاید برخی

از آشنایان - بیشتر به این دلیل که همدلانه گوش سپردنم به حرف‌های بسیار

متنوع و نظرگاه‌های بسیار گوناگون (و گاهی آشکارا چرند!) را دیده‌اند - فکر

کنند که من به شکلی از نسبت‌گرایی در حوزه‌ی صحت گزاره‌ها باور دارم.

منظورم از نسبت‌گرایی همان طرز فکری است که این روزها باب هم شده و

معمولاً در قالب چنین گزاره‌هایی صورت‌بندی می‌شود:

«هر چیزی از دید گوینده‌اش درست است، پس در کل هر حرفی نسبتاً درست

است»

تعدادشان به هیچ عنوان بر اعتبار منطقی یا عقلانی آن چیزی اضافه نمی‌کند. اعتراف می‌کنم که اصلاً گمان نمی‌کنم دقیقترین و درست‌ترین اظهار نظرها باید از «درون» دستگاه‌های نظری اظهار شود، برعکس، فکر می‌کنم همیشه شکلی از حاشیه‌نشینی و امکان دسترسی به «نگاه از بیرون» است که اعتبار یک داوری نظری را تضمین می‌کند. اعتراف می‌کنم که به نظرم حقیقت بودن یک گزاره، ایده یا نظریه، به هیچ عنوان با قطعی یا مطلقاً درست بودن‌اش ارتباطی ندارد. برخی از گزاره‌ها درست هستند و برخی غلط، بی آن که هیچ یک از آنها مطلقاً درست باشند یا بشود درباره‌ی درست بودن‌شان مطمئن شد. اعتراف می‌کنم که به نظرم واژگونی قضیه درست است. یعنی گزاره‌ها و ایده‌ها و نظریه‌هایی که دعوی مطلق بودن و قطعیت و حقیقت‌نمایی محض را دارند، به احتمال خیلی زیاد نادرست هستند. در واقع اعتراف می‌کنم که یکی از معیارهایم برای نادرست شمردن ایده‌ها همین دعوی مطلقیت و

قطعیت است، چون آن «نگاه انتقادی از بیرون» که ذکر خیرش گذشت را منتفی می‌سازد. اعتراف می‌کنم که به انقراض فراروایتها و این خزعبلات پسامدرنیستی باور ندارم، و اصولاً فکر نمی‌کنم فراروایتها، بسته‌هایی تر و تمیز و بی‌شیله پيله با سازگاری منطقی مطلق در اندروانشان باشند. فراروایتها - که دیدگاه نسبت‌انگارِ مذکور و رویکردِ پسامدرن هم نمونه‌هایی پنهانکار از آن است - از سویی همواره جزئیات و حواشی رسیدگی‌ناپذیرِ برخاسته از میل و خواستِ سخنگویانشان را حمل می‌کنند، و از سوی دیگر همیشه اصول و ارکان و گزاره‌هایی را دارا هستند که وابسته به منافع و قدرت و این جور چیزهاست. اما این ویژگی مشترک تمام نظامهای فکری، یعنی همه‌ی دستگاههای موسوم به فراروایت است. فراروایتها و دستگاههای نظری در عین حال همواره ناکامل و گشوده هستند. یعنی انسجام منطقی محضی در



بودن روندهای استدلال پایبند هستم و بر این مبنا ایده‌های درست و نادرست را از هم تفکیک می‌کنم، بی آن که در بین‌شان جستجوگرِ قطعیتی باشم.



اعتراف می‌کنم که علوم «سخت» - یعنی طبیعیات به قول قدما- برایم زیربنایی از صحت بر می‌سازد که ایده‌های علوم نرم - یعنی علوم انسانی به تعبیر معاصران- را بر اساس آن محک می‌زنم. اعتراف می‌کنم که به وحدت رویه معتقدم و فکر می‌کنم در تمام عرصه‌ها، می‌توان و باید با یک

درون خود ندارند و مواردی از ناسازگاری، ابهام و پدر هوا بودنِ منطقی در گوشه و کنارشان یافت می‌شود. در عین وجود این اختلال نیچه‌ای- دریدایی، برخی از این دستگاه‌های نظری درست‌تر از برخی دیگر هستند. برخی بیشتر و برخی کمتر توسط نظام‌های سلطه تعیین می‌شوند، و ناسازگاری منطقی درونی برخی بیش از بقیه است. برخورداری نسبیِ نظریه‌ها از حقیقت، به معنای نسبتِ خودِ حقیقت نیست، که به معنای انتسابِ معناها به غایتی از جنس شناسایی است، که پویایی و سیال بودن‌اش ناقض قطعیت است، اما قاطعیت در ترجیح نظری بر نظری دیگر را نقض نمی‌کند.

اعتراف می‌کنم که بر اساس تمام این حرف‌ها، آنچه که امروز به نام علم (Science) خوانده می‌شود، به نظرم معتبرترین و درست‌ترین دستگاه نظری شناخته شده است. اعتراف می‌کنم که به معیارهایی مثل رسیدگی‌پذیری (و در صورت امکان آزمون‌پذیری)، دقت، انسجام و هم‌سازگاری منطقی، و عقلانی

روش‌شناسی یکپارچه حقیقت تولید کرد. برای پرهیز از پوزیتیویسم یا سایتیسم ساده‌لوحانه، رویکرد سیستمی و روش میان‌رشته‌ای را در این زمینه می‌پسندم و از آن پیروی می‌کنم، در عین حال به قدر همان پوزیتیویسم و سایتیسم مندرس قدیمی، از نظر روش‌شناسی سختگیر و خرده‌گیر هست. اعتراف می‌کنم که اظهار نظرهای تکه پاره و نکته‌سنجی‌های روشنفکرانه‌ی مد روز بیشتر برایم سرگرمی‌ای فکری است، تا کار نظری جدی، و تولید کنندگان و مصرف کنندگانش را چندان جدی نمی‌گیرم، مگر آن که علاوه بر آن دستاورد و بهره‌ای از یک نظام سازمان یافته‌ی نظری داشته باشند. اعتراف می‌کنم که به دستگاه‌سازی علاقه دارم و اصولاً هیچ ایده‌ای را در مقام حقیقت ارجمند نمی‌دانم، مگر آن که دستگاه نظری روشن و سنجیده‌ای پشتیبانش باشد.

اعتراف می‌کنم که سفت و سخت به رواداری و تساهل پایبندم و به همین دلیل گفتارهای همگان را همدلانه و مهربانانه گوش می‌کنم و در فهم آن می‌کوشم، اما اعتراف می‌کنم که در نهایت حق اظهار نظر را با حق تحمیل نظر خویش به عنوان حقیقت یکی نمی‌دانم و بخش بزرگی از اظهار نظرها را که چرند می‌دانم، وقتی از حیطه‌ی باوری شخصی خارج می‌شوند و همچون حقیقتی در عرصه‌ی عمومی طرح می‌شوند، مردود می‌دانم. اعتراف می‌کنم از منظری زیبایی‌شناسانه (و نه شناخت‌شناسانه) شیفته‌ی تخیل نهفته در باورهای عجیب و غریب و نادرست هستم، مشتاقانه از آنها تغذیه می‌کنم و با دست و دل باز از آنها هنگام نوشتن داستان و کشیدن نقاشی و سرودن شعر و فعالیت‌های هنری بهره می‌برم. اما در ضمن اعتراف می‌کنم که همه‌ی این سرگرمی‌های جالب و جذاب را بیرون دروازه‌های معبد دانش جا می‌گذارم و آنجا که سخن از حقیقت و علم پیش می‌آید، اعتباری برایشان قایل نیستم.

ای دوستان و عزیزانی که ایده‌هایتان برایم سرچشمه‌ی الهام است و جذاب، و داشتن این ایده‌ها را هم حق مسلم‌تان می‌دانم، و بی‌توجه به مضمون و صحت این ایده‌ها مه‌رتان را در دل دارم، اعتراف می‌کنم که بخش عمده‌ی باورهای بخش عمده‌ی شما را نادرست می‌دانم!

اعتراف می‌کنم که در زمینه‌ی نقد و ابطال نظریه‌ها و افکار سختگیر و بی‌رحم هستم، و کوشیده‌ام درباره‌ی آرای خویش هم همین موضع را حفظ کنم. چرا که تنها ایده‌ها و آرای شایسته‌ی نام حقیقت هستند، که در برابر چنین محک دشوار و تهاجم عقلانی‌ای مقاومت کنند و بتوانند روی پای خویش بایستند. اعتراف می‌کنم که بر این مبنا، جادوگری، طالع‌بینی، علوم غریبه، احضار ارواح، جن‌گیری، فنگ‌شویی، هومیوپاتی و حتا نظریه‌هایی علمی یا شبه‌علمی که با شتاب رو به انقراض دارند را موهوم و تخیلی و ناراست می‌دانم. اعتراف می‌کنم که سخت با این سخن آرتور سی کلارک موافقم که «دانش وقتی از حدی فرجه‌تر شود، همچون جادو جلوه می‌کند»، و اعتراف می‌کنم که بزرگترین جلوه‌ی هنر جادوگری را در همین عرصه‌ی به ظاهر خشک و سخت علمی جسته‌ام و یافته‌ام!





برخی‌شان در طالع وی نقش حکمای منجم کهن را دیده بودند و برخی دیگر وی را میکروبیولوژیست همی دانستند (فهو من العلوم الدقیقه الغربیه الغربیه) و از این خلاف در میانشان شقاقی برخاسته بود. پس در هفتادمین روز مولانا محمد طباطبایی تبریزی و شیخنا پیمان اعتماد قشقای را گذر به انجمن مغان افتاد و چون دیدند که مشایخ علم رمل و اسطرلاب با هم گلاویزند و به کشاکش مشغول، ایشان را نهیب در دادند که دشمنی از دست بنهید و فرینی و شیرینی بپزید که این نورسیده از طایفه‌ی خورشیدیون است. پس با این تدبیر دشمنی از میانه‌ی ایشان برخاست و تولی و تودد به روز تولد جایگزینش گشت، چرا که همه می‌دانستند که اهل قبیله‌ی خورشید هر یک در چند علم و فن سرآمد می‌گردند و چنین بود که شیخنا پیمان نوروزی را سالیان سال منصب دبیری و زعامت طایفه‌ی خورشید بود.

## تذکره‌ی شیخ المنجمین

### محمد رضا نوروزی پژمان السلطنه

آن خورنده‌ی پیراشکی و کباب و گوشت قل قلی، آن علاقمند به فعالیت‌های خیریه‌ی ملی، آن واپسین بازمانده‌ی قبیله‌ی علامه حلی، آن دکتر در حکمت میکروبولوزی، آن کشنده‌ی طرح‌های گردالی و لوزی، شیخ الشیوخ، دکتر الدکاتر، علامه پژمان نوروزی، چشمی در مینو و چشمی در گیتی داشت و علاقه به ذرت بو داده و لوییا چیتی داشت و کشفیات فراوان از زمره‌ی سرن‌پیتی داشت.

گویند چون از مادر بزاد، مغان و منجمان از چهار گوشه‌ی زمین

انجمن کردند و هفتاد شبانه روز به شور و مشورت مشغول بودند. چرا که

گویند که چون شیخنا نوروزی به سن صباوت رسید دست فرا نهاد و ابزار و آلات نگرستن به دور دستها طلب همی کرد از شدت کنجکاو‌ی که در وی بود. پس چون طفل بود و تفاوت طلسمکوب و میکروسکوب بر وی درست روشن نبود، گاه با طلسمکوب به آسمان می‌نگریست و طلسمات می‌نوشت و گاه میکروب‌ات را با میکروسکوب فرو می‌کوبید و به این شکل بود که وی را شیخ ذوالکوبین می‌نامیدند، چرا که در فن به کارگیری این دو آلت کوب‌الانتهایه گزیده‌ی اقران بود.

از شیخنا نوروزی جملات و روایات بسیار باقی مانده و این همه را انجمن منجمان ری در کتاب نفیس «رساله اسطرولوجی فی فنون میکروبیولوجی» گرد آورده‌اند. فی‌الجمله گویند روزی شیخنا با علامه پویان مقدم (حفظ الله سیله) بر کوهی همی رفتند و شیخ المنجمین گفتند «یه چیزی بیار بخوریم» و از هیبت این عمل اختران از گردش باز ماندند تا شیخین ناهار

بکردند و به رسم قیلوله بختند. همچنین در این کتاب درج است که نوبتی به مریدان فرمودند که «هویج» و از آن روز تا به حال اجله‌ی منجمان در معمای این کلام سر در گریبان‌اند.

از وی معجزات بسیار نیز نقل است. چنان که گویند نوبتی یک ران بوقلمون از انبان بیرون کشید و هفتاد درویش به هنگام شام آن را به نیش کشیدند و جملگی سیر شدند و آن بوقلمون همچنان به جای باز مانده بود و عرفا این واقعه را لیل البوقلمون خوانده‌اند. نوبتی دیگر گویند که عقربی در آب‌نبات برای شیخنا از چین و ماچین تحفه آورده بودند و با اخوان و یاران نوبتی آن را لیس همی زدند و در میان ایشان صدرالمحررین رامینی به ویروص آبله مبتلا بود و با این فن بدیع همه در این موهبت با وی سهیم شدند و از این قبیل کرامات از وی بسیار مسموع است...



## التفاضیل: الآدم

آدم همان جنس جانور دو پای بی‌پا باشد که ارسطو علیه الرحمه می‌فرمود و برخی وی را حیوان ناطق هم خوانده‌اند و برخی دیگر وی را اشرف مخلوقات دانند و از مولانا میرمحمد تبریزی نقل است که در فرنگستان این گونه را هوموثابینص نیز خوانند و این به معنای آدم هوشمند یا انسان خردمند باشد و برخی در این نکته تشکیک کرده‌اند و وجود موجوداتی مانند مهری قلبه را ذیل این جنس گواه آورده‌اند و منکر انتساب هوش و خرد به کل این طبقه شده‌اند و در این معنی سخن بسیار است.

اما رسم بر آن است که آدم را عموماً به یک منسوب‌الیه علاوه کنند و با صفتی متصف سازند. چنان که فی‌المثل آدم ابوالبشر را ابوی هابیل و قابیل

دانند و آدم حسابی را کسی گویند که حسابی بر او بتوان کرد. اما نوع دیگر انتساب کلمه‌ای به آدم، آن است که وی را به شخصی حقیقی منسوب سازند. چنان که مورخان آورده‌اند، در عهد دولت محمودی که اکابر قوم و نوکران دولت بهیه سوره‌ی زلزال تلاوت می‌فرمودند و اقامه‌ی نماز وحشت می‌کردند، کسانی یافت می‌شدند که آدم محمود بودند و ایشان را بنی‌اشموغ نیز خوانند و قطب و قائد ایشان غبغب‌العلماء اشموغ دخانیاتی بود که صدر و ذیلی سخت عظیم داشت و در این عهد مشعشع نامدار گشت و از بادیه به بلاد طهران نقل مکان فرمود.

من منم! جناب غبغب‌العلما  
ساختم هزار کلک، دوز، ریا  
شعرهای قشنگ و ریز و سفید  
می‌کنم در، ندیده‌اید آیا؟  
تیز دندان و زودخشم و غلیظ  
بنده فحاشم، پاچه‌گیر شما

پس گویند چون غبغب‌العلماء را مردمان ری به سخره می‌گرفتند و مهری قلبه‌اش می‌نامیدند، برنجید و غیض و غضب بر وی مستولی گشت و غبغبش ورم همی‌کرد و در دوران زرین سلطان ماضی با سپاهی جرار از زامبی‌های زیرخاکی به نهب و غارت و کشت و کشتار حکمای ری و برگزیدگان طهران دست گشود. پس چون فلک بگشت و طالع محمودی با کیوان قران شد، مردم ری بر خاقان قلبه بشوریدند و سربداران دست وی از مردم کوتاه کردند و وی اغلب سپاهیان خویش به ماد و اردوباد و سرزمینهای دوردست فرستاد و خویش رخت زهاد پوشید و ابراز عبودیت کرد تا خلق دست از وی برداشتند و گناهانش از یاد بردند.

مصراع: شد قلبه عابد و مسلمانا

و گویند که غبغب‌العلماء را با مولانا میرمحمد طباطبایی تبریزی (کثرالله کتبه) خصومتی سخت عظیم بود. چندان که مهری قلبه را مرض

مالیخولیا دست داده بود و همگان را گمارده و هوادار مولانای تبریزی می‌دانست و ایشان را «آدم شروین» می‌نامید و این نام جدیدترین شکل انتساب است که از اسم آدم برساخته شده است و گویند که از علایم ظهور آخرالزمان نیز باشد.

القصة دیری از عزل و طرد مهری قلبه نگذشته بود که از گوشه‌ای سر برکشید و رساله‌ای فخمه‌ی «الفهرست فی احوال الآدم الشراونه» را تبلیغ همی‌کرد. گویند که وی در این منظومه‌ی شریف فهرست صد و چهل هزار کرور جمعیت مردمان ارض را مرقوم فرموده بود به شیوه‌ی شعرای ایض و اشعاری سروده بود بیضاء و همه‌ی ایشان را در جرگه‌ی خفیه‌ی آدم الشراونه داخل دانسته بود و در بخشی از این منظومه‌ی شریفه چنین سروده‌ی بود:

نیوتون، کانت و بتهوون

همگی‌شان

با همین کبلایی قاسم بقال- که سر کوچه مان

ماست می‌فروشد-

بعله! همو هم!

همگی آدم شروین‌اند

اینها شراونه‌اند به خدا! به خدا! به خدا!

و من گوجه فرنگی دلم می‌خواهد

با نمک (آه)

و نوشابه و سیگار برگ

با دمپایی‌های آبی پوشِ بارسلونا...

و شیخ غبغب‌العماء دخانیاتی را از این جمله اشعار غریبه بسیار بود.

فاما پس از انتشار این کتاب مهیب بحث بر سر هوشبهر مهری

قلنبه درگرفت و چون در این رساله‌ی شریفه پراکنده‌گویی بسیار کرده بود،

مردمان به عقلش شک کردند و چون در آدم بودن‌اش تردیدی نداشتند،

خردمندی و عقل و قوه‌ی ناطقه را از تعریف آدم بیرون دانستند. فاما

مهری‌قلنبه را باوری دیگر بود و خویشتن از زمره‌ی آدمیان بیرون می‌دانست،

چرا که همه‌ی آدمیان را به شراونه منسوب می‌داشت و از ایشان کراهت

می‌جست. و گویند وی را محرم رازی بود به نام اسدالله که نسب خویش به

منوچهر کیانی همی‌رسانید:

رفت مهری قلنبه پیش اسد گفت کردم ورم ز دردِ حسد

یک نفر در فلان جای دانشگاه بنده دارم خبر ز وی گهگاه

یک تنه خوانده چند جلد کتاب می‌نویسد مقاله، paper ناب

بس که در غمش کشیده‌ام افیون غبغبم زده ز زیر لب بیرون

من که با صدق همیشه‌ی وقت بوده‌ام ز چاکران ابن‌الوقت

پس چرا زاین حکیم وزنم کم؟ به خدا ز غیض و آز می‌ترکم!



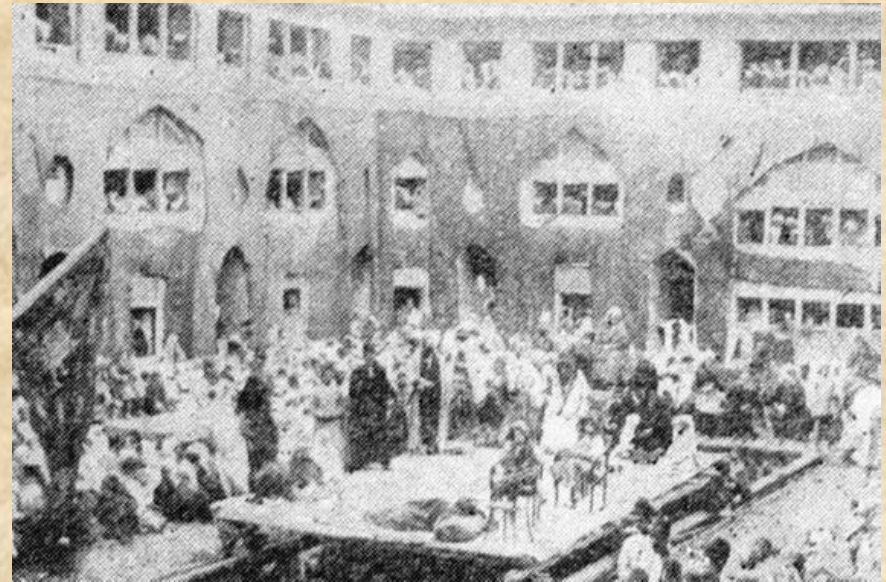
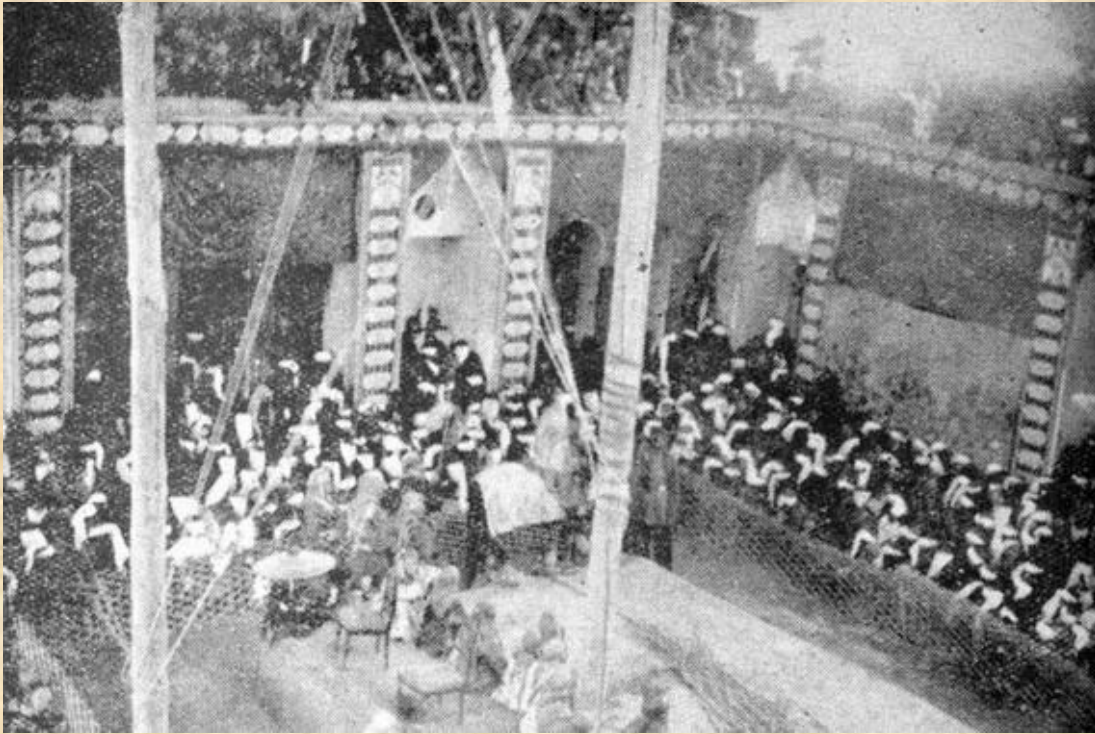


## عکس

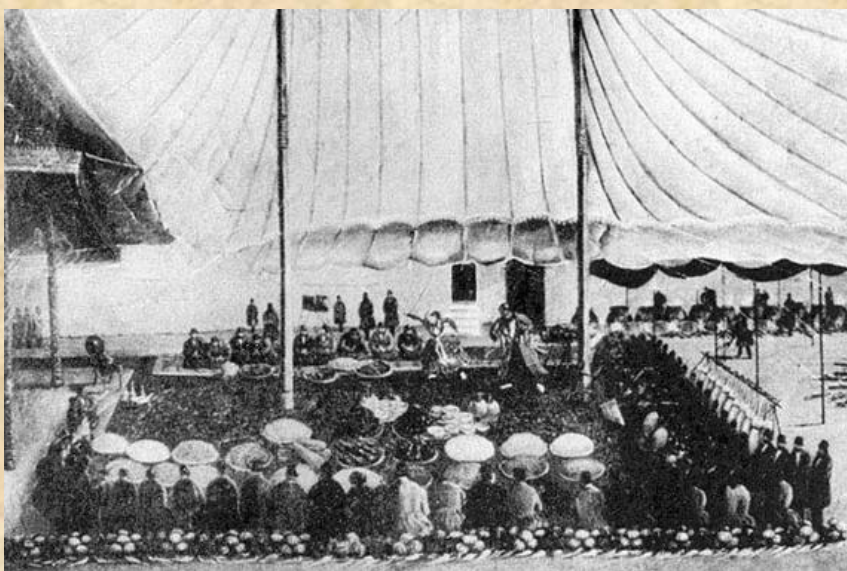
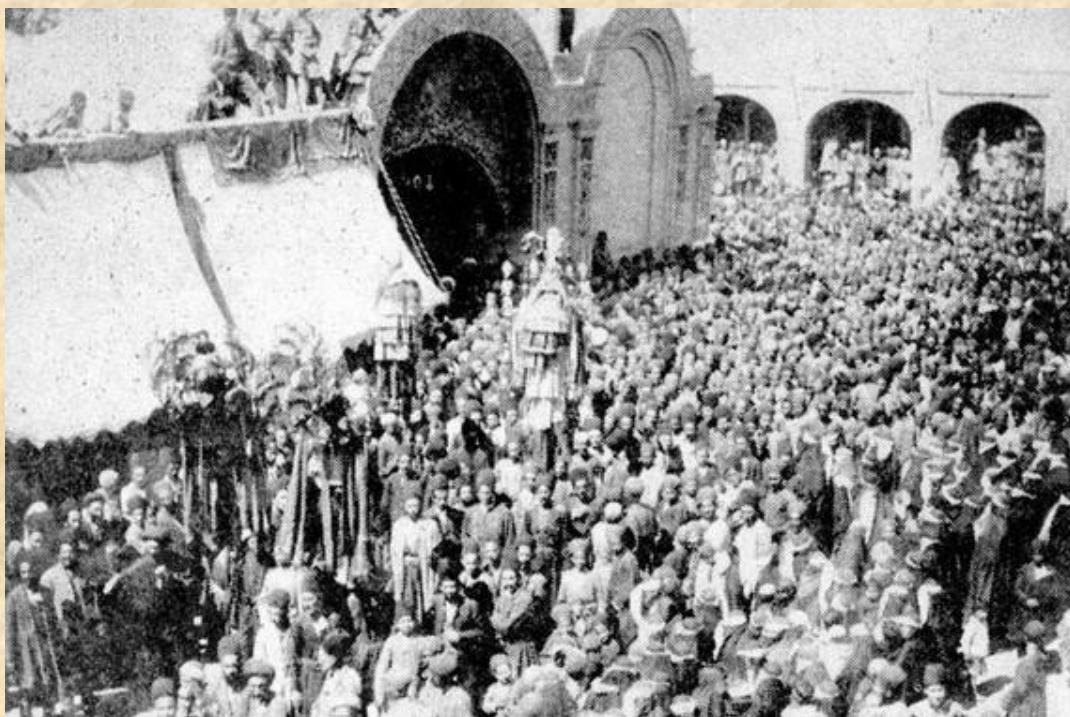
این بار به چند عکس بنگریم از مراسم عزاداری عاشورا در تهرانِ اواخر عصر ناصری. مکان عکسهای این صفحه سبزه میدان است:



صحنه‌هایی از تغزیه‌خوانی و تعزیه خوانان:



## عزاداری مردم تهران در روز عاشورا:





### گوشزدی درباره‌ی دریافت سیمرغ

سیمرغ نشریه‌ایست که به عنوان هدیه‌ی کوچکی برای دوستانم منتشرش می‌کنم، و مانعی نمی‌بینم که دوستانم آن را برای هرکس که می‌خواهند بفرستند. چرا که دوستانِ دوستان من، دوستان من هم هستند. همچنین برای پرهیز از ایجاد مزاحمت برای آنها که شاید وقت و علاقه‌ی خواندن‌اش را نداشته باشند، تنها سیمرغ را برای کسانی می‌فرستم که به شکلی برای دریافتش ابراز علاقه کرده باشند. پس لطفاً اگر تمایل دارید نشانی خودتان یا دوستان در فهرست ارسال مجله قرار بگیرد، ای‌میل خود را به نشانی [sherwinvakili@yahoo.com](mailto:sherwinvakili@yahoo.com) بفرستید. همچنین بازخوردها و پیشنهادهای خود را برای بهبود سیمرغ به همین جا ارسال کنید. شماره‌های پیشین سیمرغ را در تارنمای رسمی

من خواهید یافت، به این نشانی: <http://soshians.ir/fa>

